

قبائل

ترجمہ فارسی

ضرب کلیم

و شرح احوال اقبال

ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی

ترجمہ فارسی

ضرب کلیم

و شرح احوال اقبال

ڈاکٹر خواجہ عبدالحمید عرفانی

ناشر

اقبال اکادمی، کراچی

۱۹۵۷ء



پاکستان کراچی

سلسلہ مطبوعات

بار اول	اپریل ۱۹۵۷ء
تعداد	ایک ہزار
قیمت	غور

ناشر: اقبال اکادمی پاکستان - کراچی
طابع: انٹر سروسز پریس - جی پی او بکس ۲۴۴ کراچی

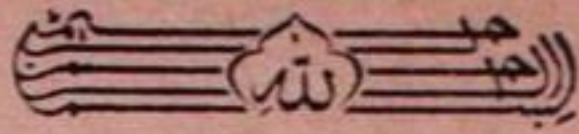
فہرست مضامین

صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
۳۰	تصوف		انتساب
۳۱	اسلام ہندی	الف	مقدمہ و شرح احوال اقبال
۳۲	غزل	۲	اہدا
۳۳	دنیا	۳	خطاب بخوانندہ
۳۳	نماز	۴	تمہید
۳۴	وحی	۵	صبح
۳۵	شکست	۶	لا الہ الا اللہ
۳۶	عقل و دل	۷	تن بہ تقدیر
۳۶	مستی کردار	۸	معراج
۳۷	قبر	۱۱	زمین و آسمان
۳۸	فلسفہ	۱۲	زوال مسلمان
۳۹	مردان خدا	۱۳	علم و عشق
۴۰	کافر و مومن	۱۵	اجتہاد
۴۱	سہدی پر حق	۱۶	شکر و شکایت
۴۱	مرد مومن	۱۷	ذکر و فکر
۴۲	محمد علی باب	۱۸	بہ ملای حرم
۴۲	تقدیر	۱۹	تقدیر
۴۳	ای روح محمد	۲۰	توحید
۴۵	مدنیت اسلام	۲۱	علم و دین
۴۶	امامت	۲۲	مسلمان ہندی
۴۷	فقر و راہبی	۲۳	جہاد
۴۹	غزل	۲۴	قوت و دین
۵۰	تسلیم و رضا	۲۵	فقر و ملوکیت
۵۱	نکتہ توحید	۲۶	اسلام
۵۱	الہام و آزادی	۲۷	حیات ابدی
۵۲	جان و تن	۲۸	سلطانی
۵۳	لاہور و کراچی	۲۹	خطاب بصوفی - افرنگ زدہ

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۷	حکومت	۵۴	نبوت
۷۸	مکتب هندی	۵۵	آدم
۷۹	تربیت	۵۶	مکه و جنیوا
۸۰	خوب و زشت	۵۷	ای پیر حرم
۸۱	مرگ خودی	۵۸	مهدی
۸۱	عصر حاضر	۵۹	مرد مسلمان
۸۲	خطاب بدانشجو	۶۰	آزادی
۸۲	امتحان	۶۲	اشاعت اسلام در فرنگستان
۸۳	مدرسه	۶۳	ولا و الا
۸۳	حکیم	۶۵	خطاب به امرای عرب
۸۵	اساتذہ	۶۶	احکام الہی
۸۶	غزل	۶۷	مرگ
۸۷	دین و تعلیم	۶۸	قم باذن اللہ
۸۷	خطاب به جاوید	۶۸	تعلیم و تربیت
۹۱	زن	۶۹	مقصود
۹۱	مرد فرنگ	۷۰	انسان در عصر حاضر
۹۲	یک سوال	۷۱	اقوام مشرق
۹۳	پرده	۷۱	آگاهی
۹۳	خلوت	۷۲	مصلحین مشرق
۹۳	زن	۷۳	تہذیب مغرب
۹۵	آزادی نسوان	۷۳	اسرار پیدا
۹۵	حفاظت زن	۷۳	وصیت تیمپو سلطان
۹۶	تعلیم زن	۷۵	غزل
۹۷	ادبیات و فنون لطیفہ	۷۶	بیداری
۹۷	دین و هنر	۷۶	تربیت خودی
۹۹		۷۷	آزادی و فکر
		۷۷	حیات خودی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۱۸	فواره	۹۹	تخلیق
»	شاعر	۱۰۰	جنون
۱۱۹	شعر عجم	»	خطاب به شعر خود
»	هنر وران هند	۱۰۱	مسجد در پاریس
۱۲۰	مرد بزرگ	»	ادبیات
۱۲۱	عالم نو	۱۰۲	نگاه
۱۲۲	ایجاد معانی	»	مسجد قوت اسلام
»	موسیقی	۱۰۳	تیاتر
»	رقص و موسیقی	»	امید
۱۲۳	ضبط	۱۰۵	نگاه شوق
»	رقص	۱۰۶	خطاب با اهل هنر
۱۲۴	سیاسیات مشرق و مغرب	۱۰۷	غزل
۱۲۵	اشتراکیت	۱۰۸	وجود
۱۲۶	صدای کارل مارکس	»	سرود
۱۲۷	انقلاب	۱۰۹	نسیم و شب‌نم
»	تملق	۱۱۰	احرام مصر
»	مناصب	»	اقبال
۱۲۸	اروپا و یهود	۱۱۱	فنون لطیفه
۱۲۹	نفسیات غلامی	»	صبح چمن
»	بالشویک روس	۱۱۲	خاقانی
۱۳۰	امروز و فردا	۱۱۳	رومی
»	سیاست افرنگ	۱۱۴	جدت
۱۳۱	خواجگی	»	میرزا بیدل
»	برای غلامان	۱۱۵	جلال و جمال
۱۳۲	خطاب با اهل مصر	»	مصور
»	ابن سینا	۱۱۶	سرود حلال
۱۳۳	موسولینی بحریفان شرقی و غربی	۱۱۷	سرود حرام

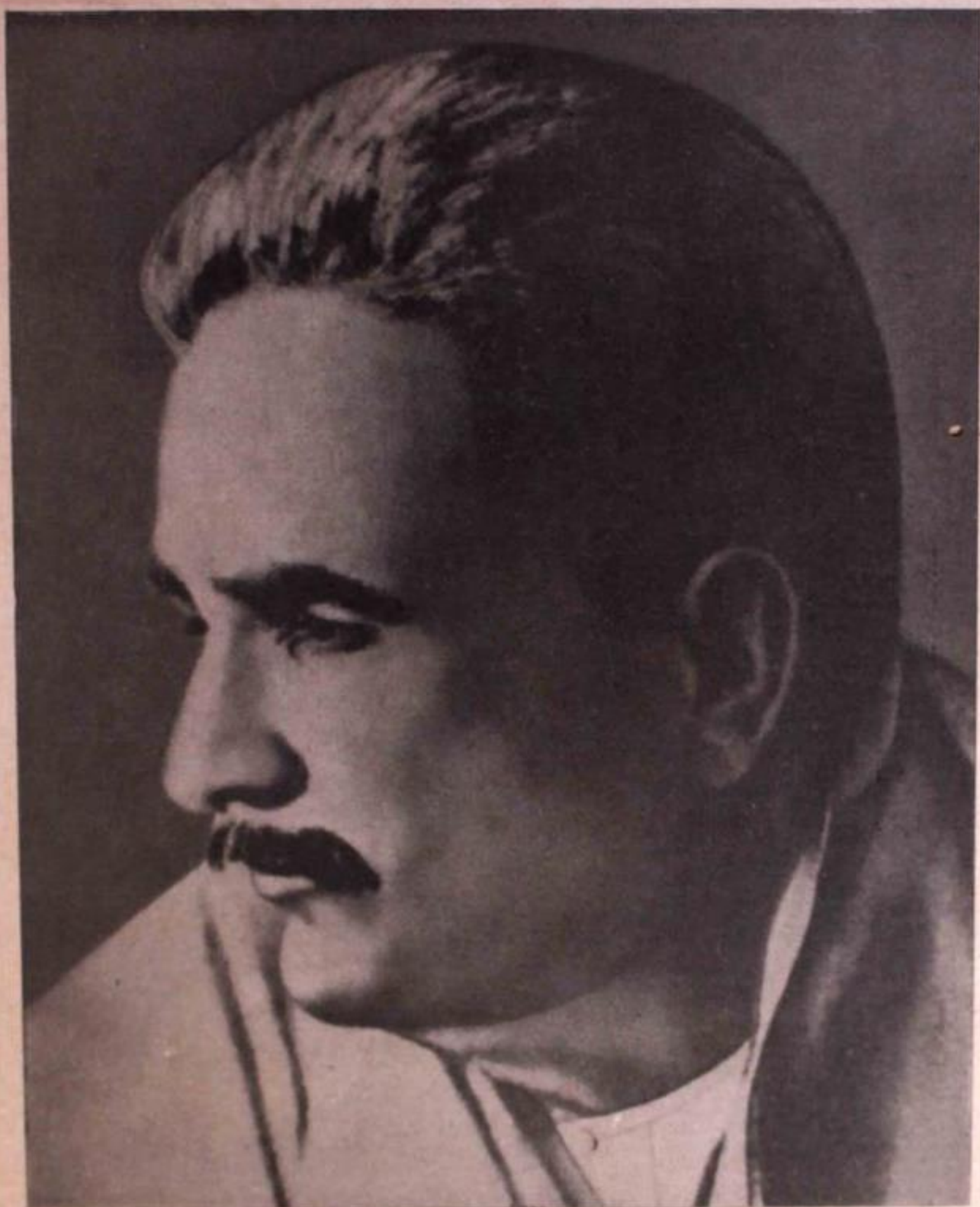
صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۳۸	لاشریک له	۱۳۵	فرمان ابلیس
»	دعای تو	۱۳۶	جمعیت اقوام مشرق
۱۳۹	تقدیر ملت	۱۳۷	سلطانی جاوید
»	هنر مند	۱۳۸	جمهوریت
۱۵۰	تجدد	»	اروپا و سوریا
۱۵۱	خود را بشناس	»	گله و شکایت
»	شمباز	۱۳۹	انتداب
۱۵۲	تربیت قلب	۱۴۰	دام تمهذیب
۱۵۳	افتخار قبیله	۱۴۱	و نصیحت
»	نشر تقدیر	۱۴۲	دزد دریائی و اسکندر
۱۵۵	لا غالب الا هو	۱۴۳	جمعیت اقوام
۱۵۶	رستخیز افکار	»	شام و فلسطین
»	خلوت کهسار	۱۴۴	پیشوایان سیاسی
۱۵۷	فقر غیور	۱۴۵	نفسیات غلامی
»	حفظ مرکز	»	عرب فلسطینی
۱۵۸	آسمان و زمین	۱۴۶	مشرق و مغرب
»	تفریق قبائل	»	نفسیات حاکمیت
۱۵۹	منزل مرد مومن	»	افکار محراب گل افغان
۱۶۰	صهبای مسلمانی	»	



انتساب

بفرزند شجاع و دلیر ملت

آقای نیاز محمد خان



بیا بمجلس اقبال و یک، دو ساغر کش
اگرچه سر نتراشد قلندری داند

مقدمه

امروز دیگر همه دوستداران ادب از پیر و جوان و زن و مرد در ایران با آثار فارسی علامه محمد اقبال شاعر بزرگ و مرد ادب پاکستان شب و روز مانوسند. نام وی بر سر هر زبانی و آثار وی در هر سرای هست. دیگر سخن فارسی اقبال در ایران محتاج بمعرفی و تبلیغ نیست: اقبال اینک در تاریخ ادبیات جای گرفته است و قطعاً در آئینده مقام بلندی در میان سخن سرایان زبان فارسی خواهد داشت. تنها نقیصه ای که در ادیبان ایران هست اینست که اشعار اقبال که بزبان اردو سروده است و در آن مضامین نغز و افکار حکیمانه بسیار دارد و در حقیقت مکمل آن مطالبیست که بزبان فارسی سروده است هنوز بفارسی ترجمه نشده و فارسی زبانانی که اردو نمی دانسته از آن بر خوردار نگشته اند. شادم که دوست دیرین من دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی ازین اوراق ترجمه بسیار استادانه از یکی از شاهکار های اقبال را که بزبان اردوست یعنی ترجمه (ضرب کلیم) را انتشار میدهد. کسانی که از ادب امروز در ایران باخبر اند میدانند شهرت اقبال در ایران مدیون کوششهای شبانروزی آقای عرفانیست. پیش از آنکه عرفانی بسمت وابسته فرهنگی و

مطبوعاتی سفارت کبرای پاکستان در طهران بکار پردازند اقبال تنها در نزد چند تن از خواص و کسانی که با هند و پاکستان روابط خاصی داشتند معروف بود . کوششهای پی در پی و جهدی که عرفانی در راه شناسائی اقبال در ایران کرد این حکیم بزرگ پاکستان را در ایران در عداد سخن سرایان بزرگ زبان فارسی جای داد . احاطه ای که عرفانی در سخن اقبال دارد وی را مناسب ترین و شائسته ترین کس برای ترجمه آثار وی از زبان اردو قرار می داد . صحایف این کتاب خود نتیجه بسیار مطلوبی را که ازین کار گرفته است می نماید و حاجت بتحسین و تقریظ من نیست . از هر سطر این کتاب احاطه و تسلط مترجم در زبان فارسی آشکارست و قطعاتی که بنظم ترجمه کرده است چیرگی وی را در نظم فارسی نیز بیان میکند . مقدمه بسیار جامع که در احوال اقبال و روش وی در شاعری و افکار حکیمانه وی نوشته است نیز کاملاً حق مطلب را ادا میکند . در سفری که بپاکستان کردم و هزاران خاطرات شیرین فراموش ناشدنی از آن دارم، اوراق این کتاب را بدقت پیش از انتشار خواندم و از هر قدم جز آفرین چیزی نداشتم . از همان زمان همیشه با بی صبری در انتظار آن روزی خواهم بود که این کتاب هر چه زود تر انتشار یابد و بدست خواستاران بسیاری که سخن اقبال در ایران دارد بیفتد و گنجینه ای دیگر بر ادبیات امروز ایران افزوده شود . اینست که من صمیمانه این اندیشه نیک و این خدمت بزرگ را بدوست چند

ساله ام خواجه عبدالحمید عرفانی که همواره بهترین رابطه ادب و فرهنگ در میان ایران و پاکستان بوده است، تبریک می‌گیریم و توفیق وی را درین گونه خدمت های بی ریای صادقانه از ایزد سخن آفرین خواستارم .

سعید نفیسی

کراچی با مداد دو شنبه ۳

• اردی بهشت ماه ۱۳۳۵

۲۳ اپریل ۱۹۵۶ ع

شرح احوال و افکار اقبال

اقبال در سال ۱۸۷۲^x هنگامیکه مسلمانهای هندوستان تاریک ترین مراحل زندگی خود را در شبه قاره هند می گذراندند در شهر سیالکوٹ بدینا آمد آری مسلمان ها که قرن ها بر هندوستان حکومت کرده دچار وضع رقت باری شده بودند. آخرین کوشش آنها برای بر انداختن یوغ انگلیس ها در ۱۸۵۷ مواجه بشکست شد و ایشان مورد انتقام و فشار و شکنجه و دسائیس گوناگون حکمرانان جدید و بیگانه و هم وطنان قدیم گردیدند. مسلمانان از مقامات دولتی و فرهنگی ملی رانده شدند. مسلمان در کشوری که از صدها سال زندگی میکرد غریب الوطن گردید. آخرین شاعر بزرگ فارسی در دربار مغول یعنی میرزا اسدالله خان غالب این تغیر شدید و نا گهانی را که در محیط ادبی و فرهنگی رخ داده بخوبی مجسم میکند. میگوید:

بیاورید گر اینجا بود زباندانی

غریب شهر سخنهائی گفتنی دارد

آری غریب شهر سخنهائی گفتنی داشت ولی دیگر همزبانی پیدا نمی شد.

حکمرانان بیگانه با کمال وقاحت فرهنگ و ادبیات یک هزار ساله مسلمانان هند را در خارجی، قلمداد کردند و تدریس و تعلیم و فرا گرفتن ادبیات و زبان فارسی کم کم بشکل علامت و نشانه ارتجاع و کوتاه فکری و عقب ماندگی در آمد. مرحوم سید احمد خان بانی و مؤسس دانشگاه اسلامی علی گڑه با کمال فراست وضع مسلمانان را درک نمود و در زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز، را شعار خود ساخته سعی نمود که مسلمانان را از مایوسی

اس وقت نیست -
تاریخ در یاد است اقبال
۱۸۷۳
۲۰ فروردین
سنت حسنه است
سالک در زکات
باین گروه است

و بدینی نجات بدهد و در عین حال بوسیله نفوذ شخصی خود بدولت انگلیس
بفهماند که از بین بردن مسلمانان با ضرر خود آنها تمام خواهد شد .

مولانا الطاف حسین حالی شاعر بزرگ اسلام که یکی از دوستان نزدیک
سید احمد خان بود بتوسط شعر پرسوز و پر هیجان جنبش و حرکت و حرارت
در روحیه این ملت فشرده و کوفته تولید نمود . حالی داستان مجد و عظمت
مسلمانان را برای آنها دوباره برخواند و بآئینه امید وار شان ساخت . شبلی
نعمانی رحمته الله علیه تاریخ ادبیات فارسی را نوشت و بدین وسیله بزرگی
معنوی و فرهنگی را یکمرتبه دیگر در جلو چشم ملت خود مجسم نمود .
روح غرور و افتخار ملی در قلوب مسلمانان بیدار گردید . ملت دوباره
داشت نفسی میکشید محیط و زمینه برای طلوع ستاره اقبال آماده شده بود .
آنطوریکه در بالا گفته شد اقبال در سال ۱۸۷۳ در شهر سیالکوت بدنیا
آمد و بی مناسبت نخواهد بود اگر چند بیت از خود اقبال که در مورد میلاد
آدم سروده بمناسبت تولد خود او، در اینجا نقل شود

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خود گری ، خود شکنی ، خود نگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر

تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد

اجداد اقبال از برهمنان کشمیر بودند - برهمنان در جامعه هندوها عالی ترین و متنفذ ترین طبقه میباشند و نظر به تعصب دینی و نژادی باید از مسلمانان و افکار آنها نسبت به سایر طبقات دور تر باشند - اقبال به برهمن زادگی و بارتباط نزدیک روحانی خود با متصوفین اسلامی افتخار میکند - گفته است :

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است

باید متذکر شد که محیط و روایات خانوادگی اقبال در آشنا ساختن او با روم و تبریز بی اثر نبوده و اقبال از همان اوان کودکی از افکار و نظریات عرفا و صوفیای کشمیر و ایران بهره برده است - پدر اقبال که اسمش نورمحمد است روش عرفانی صوفیه را دنبال میکرد و عقیده و ایمان و اثقی و عجیبی به عرفان و معرفت داشت و قبل ازینکه پسرش به شش هفت سالگی برسد او را قرائت قرآن و مقداری از آثار عرفانی فارسی زبان آموخت - اقبال برای تعلیم ابتدائی در دبستان سکچ مشن که بتوسط مبلغین مسیحی اداره میشد وارد شد و از اول شاگرد بسیار زرنگ و فوق العاده با هوش بود و بچه های هم کلاس همیشه با یک نگاه احترام با و مینگریستند و معلمین نیز مقام خاصی برایش قائل بودند -

اقبال دوره دبستان و دبیرستان را در سیالکوت تمام کرد و خوشبختانه در امتحانات عمومی شاگرد درجه یک درآمد و دولت هند جائزه مخصوصی که عبارت از کمک خرج تحصیل برای مدت دو سال بود پاو داد و اقبال در سال ۱۸۹۵ برای تحصیلات عالی بیپایتخت پنجاب لاهور آمده وارد کالج دولتی گردید - اگر اقبال نائل بدریافت جائزه تعلیمی نمی شد پرداخت مخارج تحصیلات

او در لاهور برای پدر او بسیار مشکل بود و ممکن بود که رشته تعلیم او قطع گردد -

لاهور در آن روزها مرکز علم و فرهنگ و ادبیات در قسمت شمال باختری هند بود و این امر به نبوغ اقبال فرصت رشد داد و در مدت کمی اسم اقبال در محافل ادبی معروفیت پیدا کرد - اقبال مائل نبود که اشعارش در مجله ها یا روزنامه ها چاپ گردد ولی دوست بسیار عزیز و همکار نزدیک او شیخ عبدالقادر در سال ۱۹۰۱ مجله مخزن در زبان اردو منتشر کرد و منظومه اقبال «هماله»، را که در محافل ادبی لاهور مورد توجه قرار گرفته بود در آن چاپ کرد -

یک سال پیشتر یعنی در سال ۱۸۹۹ اقبال منظومه دیگر بعنوان «وناله یتیم»، را در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام (که بزرگترین انجمن مسلمین هند بشمار میرفت) خواند و این منظومه در بر انگیزختن احساسات همدردی برای ایتم مسلمین و حس برادری بین مسلمانان هند تاثیر بسزائی داشت -

اقبال در لاهور یک معلم و دوست تازه ای پیدا کرد و آن استاد کالج دولتی پرفیسور آرنلد بود . پرفیسور آرنلد نبوغ اقبال را درک نموده و او را در تحصیل علوم و ادبیات تشوق و راهنمایی نمود . شمس العلماء سید میرحسن اقبال را بافکار عرفا و متصوفین اسلام و زبان و ادبیات عربی و فارسی آشنا ساخت . پرفیسور آرنلد دریچه ای بطرف فلسفه و علوم جدید مغرب بروی اقبال باز نمود .

نبوغ اقبال بسیار متنوع و علاقه او به علوم و ادبیات مختلف جهان اعم از مشرق و مغرب او را باین ظرف و بان طرف میکشاند و برای خودش بسیار

مشکل بود که تمایل فکری خود را درست تجزیه کند و تشخیص دهد .
 اقبال بعد از اخذ فوق لیسانس از پنجاب در کالج معلم فلسفه و علم الاقتصاد
 گردید و نخستین تالیف خود یعنی کتاب « علم الاقتصاد » را بزبان اردو
 انتشار داد . چندی بعد استادی فلسفه و زبان انگلیسی در دانشکده دولتی
 باو واگذار شد و تا سال ۱۹۰۵ ع که بااروپا مسافرت نمود عهده دار همین
 وظیفه بود .

در خلال این مدت اقبال اشعار زیادی در زبان اردو سرود و مقصود او از
 این اشعار بیدار کردن احساسات ملی و وطن پرستی اهالی هند بود . علاوه
 براین برای ایجاد احساس یگانگی و اتحاد بین مسلمانان هند منظومه های
 متعددی در جلسه های انجمن حمایت اسلام انشاد کرد . علاوه براین
 مقدار زیادی از اشعار متفرق اقبال که در آن روزها سروده نفوذ شعر و فکر اروپا
 را نشان می دهد و در بعضی موارد اقبال مستقیماً از منظومه های انگلیسی بزبان
 اردو ترجمه نموده و بدین وسیله بر وسعت زبان اردو افزوده است .

همین که اقبال در محیط باز تری چشم خود را باز کرد افتراق بین طبقات
 و فرق مختلف در هند توجه او را جلب نمود و شاعر جوان در همان اوائل کار
 بسرودن اشعار وطنی بسیار مهیج شروع نمود . در « تصویر درد » و نوای
 درد « از وضع رقت بار هند تحت تسلط حکمرانان بیگانه و در « دنیا شواله »
 (معبد نو) از اتحاد و یگانگی بین اهالی هند سخن میراند و هندی ها را به
 عمل و جد و جهد در راه آزادی تحریک میکند .

ای هندی ! تاکی خابوش و زبان بسته خواهی ماند . فریاد برآر
 اگر چه خودت در روی زمین باشی باید صدای تو در آسمانها
 طنین انداز گردد .

ای هندی ها اگر حقیقت را درک نمیکنید از بین خواهید رفت
حتی داستان شما در داستانها باقی نخواهد ماند .
و آئین قدرت ،، و اسلوب فطرت ،، اینست که
که فطرت آن کسی را که براه عمل گمزن است دوست میدارد .
افتراق و ملت ،، و ،، آئین ،، ملت ها را بر باد داده است
آیا هم میهنان من در فکر وطن خود میباشند ؟
اصل ،، حسن ،، یکی است ولی در صور مختلف مشهود میگردد
همان حسن گاهی بصورت شیرین گاهی بشکل بیستون و باز هم
گاهی در کوهکن آشکار میشود
محبت استکه ملل بیمار را شفا بخشیده است
محبت استکه بخت خوابیده ملل را بیدار نموده است (از تصویر درد)
ای برهنه اگر بدت نیاید حرف راست بتو میگویم
در صنم کده های تو بت ها کهنه شده اند
و از طرف دیگر خدا نیز واعظ را جنگ و جدال آموخته است
همین بت ها بر خلاف خویشاوندان تو ترا تحریک کرده اند
من بتنگ آمدم و دیر و حرم را ترک کردم
وعظ و واعظ و افسانه های تو هر دو را ترک کردم
تو فکر میکنی که خدا در بت های سنگی پنهان است
هر ذره خاک وطن در چشم من مثل خدا جلوه میکند (از معبد نو)
اقبال آرزو داشت که هندو و مسلمان متحد شده یوغ استعمار از گردن خود
دور بیاندازند . آنطوریکه از وقائع بعد پیداست این آرزوی اقبال بر
آورده نشد و تقریباً سی سال بعد بمنظور تا بین آزادی هندو و مسلمان در شبه
قاره هند نقشه تقسیم هند را بر اساس فکر و فرهنگ و دین و کیش طرح نمود .

پرفسور آرنلد هندوستان را ترک گفته بلندن مراجعت کرده و دیری نپائید که عشق و علاقه اقبال با ستاد بزرگ خود و لذت شراب علم، او را نیز بخاک انگلیس کشانید .

اقبال در سال ۱۹۰۵ عازم اروپا شد و وارد دانشگاه کمبریج گردید . در کمبریج و لندن علاوه بر پرفیسور آرنلد استاد قدیم خود با مستشرقین بزرگ پرفسور براون و پروفیسور نکلوسن و فیلسوف معاصر ماک تاگرت آشنا شد و از فیض صحبت آنها بهره مند گردید شیخ عبدالقادر در مقدمه اولین مجموعه اردوی اقبال بانگ درا مینویسد که ،، اقبال در مدت اقامت خود در اروپا کتب فارسی را بسیار مطالعه نمود و خلاصه تحقیق و مطالعه خود را بشکل کتابی که میتوان آنرا باسم تاریخ مختصر ،، فلسفه ایران ،، یاد کرد بطبع رسانید ،، .

شیخ عبدالقادر خود نیز مدت دو سال تمام در لندن بوده و با اقبال ارتباط بسیار دوستانه داشت و یک واقعه مهمی را که در آن روزها اتفاق افتاد چنین شرح میدهد ، روزی شیخ محمد اقبال بمن گفت که من تصمیم گرفته ام شعر گفتن را ترک کنم قسم میخورم که دیگر شعر نخواهم گفت و وقت خود را بجای شعر گفتن درکار مفید تری صرف میکنم . من در جواب گفتم که شعر شما از آن قبیل شعر نیست که آن را بایست ترک کرد و اضافه نمودم که ممکن است تاثیر کلام شما بدرد ملت درمانده مابخورد اقبال کاملاً قانع نشد و قرار بر آن نشد که اول باید قضیه را پیش آرنلد گذاشت و عقیده او را هر چه باشد قبول کرد این موجب خوشبختی عالم شعر و ادب بود که پرفسور آرنلد، باعقیده من موافقت نمود و گفت که شعر گفتن را ترک کردن برای اقبال خوب نیست ،،

شیخ عبدالقادر که سالهای دراز با اقبال نزدیکترین روابط داشته میگوید که مطالعه عمیق که اقبال در کتب تصوف و فلسفه ایران نموده تاثیر قابل ملاحظه ای در فکر و ذوق و سلیقه ادبی اقبال داشته و چون بیان مطالب دقیق در زبان اردو مشکل بود این امر باعث شد که اقبال توجه بیشتری بزبان فارسی بکند. در هنگام اقامت در لندن روزی یکی از دوستان اقبال او را بمنزل خود دعوت کرده و در ضمن گفتگو استفسار نمود که آیا بفارسی نیز شعر میگوید. اقبال گفت که یک دو بیت بیشتر بزبان فارسی نگفته ام ولی همین استفسار او را بشعر گفتن بزبان فارسی تحریک نمود و روز بعد که با شیخ عبدالقادر ملاقات کرد دو تا غزل بزبان فارسی ساخته بود. بدین وسیله اقبال درک کرد که میتواند بزبان فارسی شعر بسازد. و بعد از مراجعت از اروپا که در سال ۱۹۰۸ بوقوع پیوسته بیشتر توجه اقبال بمطالعه آثار متصوفین بزرگ ایران بالاخص مولوی و سرودن اشعار فارسی به همان سبک معروف سمبولیسم مبذول شده بود و اولین منظومه فارسی او که در مدت کوتاهی در مشرق و مغرب معروفیت پیدا کرده باسم مثنوی «اسرار خودی»، در سال ۱۹۱۵ بچاپ رسید. بعد از اسرار خودی مثنوی «رموز بیخودی»، منتشر گردید.

در سال ۱۹۲۲ ع پیام مشرق یعنی مجموعه غزلیات و قطعات و اشعار متنوع را بعنوان جواب دیوان شرقی گوئیده منتشر نمود.

شعر فارسی اقبال تاثیر زیادی در شعر اردوی او داشته است مطالعه مجموعه های اردوی اقبال که بعد از بانگ درا چاپ گردیده نشان میدهد که طرز فکر و طرز بیان اقبال بتدریج بفارسی نزدیکتر شده است. همانطوریکه در آغاز شعر اردو نفوذ شعر انگلیسی نمایان است در آخرین آثار اردو همان

رنگ تغزل حافظ و مولوی است که به کلام اردو او آب و تاب داده و سوز و گداز را بر آن افزوده است.

آنطوریکه در بالا متذکر شدیم اقبال وارد دانشگاه کمبریج شده و از محیط علمی و ادبی حد اکثر استفاده نمود و بعد از مطالعه در آثار متفکرین بزرگ ایران رساله ای راجع به فلسفه 'ماورا' طبیعه در ایران تالیف و بدانشگاه میونخ در المان تقدیم نمود و باخذ درجه دکترا نائل گردید.

بعد ازین موفقیت علمی اقبال آهنگ بازگشت به لاهور داشت ولی پرفسور آرنلد او را بلندن کشانید و اقبال به تحصیل حقوق پرداخت و در عین حال اقبال در دانشگاه لندن بعنوان استاد زبان عربی معرفی گردید.

در خلال اقامت در اروپا علاوه بر مطالعه در علوم قدیم و جدید مشرق و مغرب اقبال سیاسیات معاصر و تمدن و فرهنگ مصنوعی و توخالی فرنگ را نیز به نگاه عمیق سنجیده و در یکی از منظومه معروف خود بفرنگستان اخطار نموده و آنرا بر حذر داشته است. میگوید:

ای ساکنین دیار مغرب کائنات خداوند تعالی را نباید یک دکان تصور کنید آنرا که شما زر خالص گمان میکنید و کم عیار،، ثابت خواهد شد. تهذیب شما با خنجر خویش خودکشی خواهد نمود. آشیانه ای که که بر سر شاخ نازک ساخته شود نا پایدار است.

در سال ۱۹۰۸ بدریافت دانشنامه علوم قضائی از دانشگاه لندن نائل آمد. بعد از مراجعت از اروپا اقبال از پذیرفتن کار دولتی خودداری نمود و بکار وکالت در لاهور پرداخت و بجای سیالکوت در لاهور مسکن گزید. عشق و علاقه اقبال با عرفا و صوفیان بزرگ ایران روز بروز شدید تر می شد و از طرف دیگر وضع رقت بار مسلمین عالم و اوضاع نا مطلوب اهالی هندوستان

قلب حساس او را جریحه دار میساخت . با اینکه هنوز نقشه کشور مستقل اسلامی در هندوستان و طرح اتحاد ملل اسلامی در فکر او مرتسم و منظم نشده بود در افکار و احساسات اقبال تغیر قابل ملاحظه ای مشاهده می کنم او منظومه ها «و بلاد اسلامی» و «گورستان شاهی» (حیدرآباد کن) در چشم شاعر منظره های از عظمت گذشته مسلمانان در «دهلی»، «قرطبه»، «بغداد»، «قسطنطنیه»، «مدینه»، و «حیدرآباد مجسم میگردد . منظومه بسیار معروف «شکوه»، داستان شکوه و جلال مسلمانان را بطرز شیوایی بر میخواند و «جواب شکوه»، راه ترقی و تعالی را به این ملت عقب افتاده نشان میدهد .

در منظومه «و وطنیت»، اقبال تصور سیاسی وطن را که فرنگی ها ایجاد کرده و حدود جغرافی و سیاسی را اساس ملیت قلمداد نموده اند، محکوم میسازد و میگوید .

آذر تهذیب نو صنم های تازه تراشیده است
بزرگترین خدای که بتازگی بوجود آورده شده ، وطن ، است
و «پیرهنی»، که برای این خدا درست شده برای مذهب
بمشابه «و کفن»، میباشد .

بجای ترانه هندی اکنون اقبال ترانه ملی معروف خود میسراید .
چین و عرب از ماست ، هندوستان از ماست .
ما مسلمانیم تمام جهان وطن ماست .

تمام اشعار او حاکی از همان احساسات است . برای شهدای طرابلس اشک می ریزد . با ترکیه و ایران و مصر خود را شریک و سهیم میداند، آه و ناله براه میاندازد دشمنان اسلام و حکمرانان ملل شرق را تهدید و اخطار میکند .

برای نمونه ترجمهٔ قطعات چند از منظومه های ارودی او ذیلا درج میشود.

شهدای طرابلس

در این قطعه که در سال ۱۹۱۲ سروده شد اقبال اظهار میدارد که من از اوضاع جهان خسته شدم و بجهان دیگری عزیمت نمودم فرشته ها مرا در حضور سرور کائنات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند. حضرت رسول از من استفسار نمودند که آیا هدیه برای ما آورده اید. اقبال جواب میدهد.

، در حضور تان عرض میشود که آسودگی در دهر پیدا نمی شود
 حیاتی که در تلاش آن هستیم بدست نمی آید
 هزاران لاله و گل در ریاض هستی موجوداند
 ولی حی یک غنچه ای پیدا نمیشود که دارای بوی وفا باشد.
 بازهم یک آبگینه بحضور تان نذر میکنم
 چیزیکه درین آبگینه موجود است حتی در جنت نیز بدست نمی آید.
 در این آبگینه آبروی است شما جلوه میکند.
 در این آبگینه خون شهدای طرابلس میباشد.

منظومه معروف ،، شمع و شاعر، و ،، مسلم،، که هر دو را بفاصله چند ماه در همان سال ساخته وضع رقت بار مسلمین جهان را مجسم میکند. خودش می گیرد و دیگران را نیز می گریاند. ولی در عین حال تاجر و غم مسلمانان را از ماضی درخشان و با شکوه ایشان آگاه و از آتیه امیدوار میسازد. بعضی از اشعار بسیار حزن انگیز میباشد: -

شعله آشامان کهن محفل را دیگر ترک کردند.

ای ساقی اکنون که که آتش بجام آمده ای چه فائده دارد؟

آه! بعد از آنکه جمعیت گلشن پریشان و پخش گردیده .

اگر پیام بهاران بگل رسید چه فائده

ای بلبل! گل بی اعتنا است

آواز بخوان یا خاموش بمان فرقی نمی کند .

آواز درا باشد یا نباشد فرق نمی کند .

زیرا کاروان کاملا بی حس است .

قبول داریم که تو ساقی هستی ولی می را به که خواهی داد ؟

نه میکشی و نه میخانه ای هیچ کدام باقی نمانده است

همان نگاه هائیکه خود تجلی خداوند آرزومند آنها بود

از جلوه نور ایمن نا امید گردیده اند

ولی روحیه اقبال بسیار قوی است . در تاریک ترین روزها خود را نباخت .

در تاریکی نگاه او نور امید رای جوید . در همین منظومه مسلمان را خطاب کرده

اضافه میکند .

«تو چرا از طوفانها می ترسی ؟

تو بحری تو ساحلی و خودت هم کشتی و ناخدا میباشی .

مثل شعله بلند شو و خاشاک غیر الله را بجا کستر مبدل کن

چرا باید از باطل هراس داشته باشی ؟ تو غارتگر باطل نیز میباشی .

ای بیخبر تو جوهر آئینه ایام استی

تو برای جهان آخرین پیام خدائی

آسمان با نور سحر پر نور خواهد شد

ظلمت شب فرار خواهد کرد

منظره غم انگیز نمیتواند مرا بترساند

من از آیه درخشان ملت خود مطمئن هستم
 خاطره های عهد رفته در حق خاک من تاثیر اکسیر دارد .
 گذشته * من مستقبل من را تفسیر می نماید .
 من آن دور نشاط افزا را در جلو خود مجسم میکنم
 و بدین وسیله در آئینه دوشن فردا را تماشا میکنم

خضر راه

منظومه خضر راه انقلاب تازه ای را که در روحیه اقبال رخ داده بیان
 میکند . جنگ جهانی اول خاتمه یافته ولی اوضاع در سر تا سر جهان در
 تحول بود . ترک های که در جنگ مواجه با شکست گردیده بودند در وضع
 بسیار نا مطلوبی بسر میبردند . ملل عرب بین خودشان رقابت ها و حسادت
 ها داشته و انقلاب روسیه توجه جهانیان را بخود جلب کرده و طبقات ستم
 دیده کارگران را نوید تازه ای می داد .

این منظومه در سال ۱۹۲۱ در جلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام سروده شد
 و موقعیکه اقبال اشعاری را که حاکی از وضع اسفناک دنیای اسلام
 بالاحض ترک ها بود قرائت مینمود شدت تاثیر و بغض گلویش را گرفت و
 اشک از چشمانش جاری گردید .

ولی چون بآتیه اسلام ایمان کامل داشت مسلمانان را توصیه میکنند که از این
 احوال و اوضاع عبرت بگیرند و برای اعتلای اسلام و رفاه ملل اسلامی
 فعالیت را دوباره با جد و جهد کامل شروع نمایند .

چند بیت که حاوی اهم مطالب است در ذیل درج میشود .

ای کارگر

ای کارگر قد بر افراز، اوضاع جهان تغییر کرده است
 در مشرق و مغرب دوره خوشحالی تو آغاز میگردد
 فطرت انسانی زنجیر های کهنه را درهم شکسته است .
 تاکی میتوانست چشم آدم از دوری جنت اشک بریزد ؟
 ای کرمک نادان خودرا از طواف شمع آزاد کن .
 و در تجلی زار فطرت خود زندگی از سر بگیر

دنیای اسلام

از احوال ترک و عرب چه میخواهی بامن بگوئی ؟
 سوز و ساز مسلمانان از من پنهان نیست
 فرزندان تشریت میراث خلیل را ربوده اند
 و خاک حجاز خشت بنیاد کایسا گردیده است
 خون مسلمان مانند آب ارزان شده و ازین پیش آمد
 تو مضطرب هستی زیرا ازین حقیقت آگاه نیستی
 «گفت رومی هر بنای کهنه کابادان کنند
 میندانی اول آن بنیاد را ویران کنند ،
 نجات مشرق در ربط و ضبط ملت بیضا پنهان است
 اهل آسیا هنوز از این حقیقت بی خبر اند
 باید کلید مسلمان ها از نیل تاخاک کاشعرا یکی بشوند
 تا بتوانند حرم را پاسبانی نمایند
 هر کسی که صحبت از امتیاز رف و خون گمیکند از بین خواهد
 رفت .

ترک و خرگاهی،، باشد یا اعرابی و والا گهر،، باشد فرق نمی کند
 ای که نشاسی خفی را از جلی هشیار باش
 ای گرفتار ابوبکر و علی هشیار باش،،

موفقیت ترکیه در قیادت مصطفی کمال اتاترک بر خلاف تجاوز یونان
 خون تازه و جوش تازه در قلب اقبال دوانید . اقبال کامیابی ترک ها را
 فال نیک برای آتیه عالم اسلام شمرده و بمناسبت این واقعه بزرگ منظومه
 و طلوع اسلام،، را در سال ۱۹۲۷ ساخته در جلسه انجمن حمایت اسلام
 در لاهور انشاد نمود. این منظومه در برانگیختن احساسات ملی مسلمانان
 هند تاثیر فوق العاده داشته و اشعار این منظومه زبان زد خاص و عام میباشد :

در عروق مرده شرق خون زندگی جاری شده است
 این راز را سینا و فارابی نمی توانند درک کنند
 طوفانی که از سرزمین مغرب بلند شد مسلمان را مسلمان کرده
 از تلاطم های دریاست که گوهر آب خود را میگیرد .
 شیرازه بندی کتاب ملت بیضا دوباره شروع و گردیده است
 این و شاخ هاشمی،، دوباره دارای برگ و بر خواهد شد
 بت های رنگ و خون رابشکن و خود را در ملت مدغم کن
 نه تورانی باقی بماند و نه ایرانی نه افغانی

آهنگ نشاطی که در طلوع اسلام و می بینیم کمتر در شعر اقبال
 پیدا میشود . مثل یک جوان سرمست و شنگول و پر نشاط آواز میخواند
 آخرین بند این ترکیب بند همه اش بزبان فارسی است و آن هم علامت
 سرور و نشاط اقبال است و منظومه به بیت معروف حافظه خاتمه می پذیرد .
 آخرین بند در ذیل نقل میشود :

بیا ساقی نوای مرغ ز راز شاخسار آمد
 بهار آمد نگار آمد نگار آمد قرار آمد
 کشید ابر بهاری خیمه اندر وادی و صحرا
 صدای آبشاران از فراز کوهسار آمد
 سرت کردم تو هم قانون پیشین ساز ده ساقی
 که خیل نغمه پردازان قطار اندر قطار آمد
 کنار از زاهدان برگیر و بی باکانه ساغر کش
 پس از مدت ازین شاخ کهن بانگ هراس آمد
 به مشتاقان حدیث خواحه بدر و حنین آور
 تصرف های پنهانش بچشم آشکار آمد
 دگر شاخ خلیل از خون ما نمناک میگردد
 بیازار محبت نقد ما کامل عیار آمد
 سر خاک شهیدی برگهای لاله میپاشم
 که خونش با نهال ملت ما ساز گار آمد
 «بیا تا گل بیفشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم»،

در همان روزها اقبال مشغول تدوین پیام مشرق بود و قطعه شعر در تجلیل
 اتاترک ساخته او را در پیام مشرق جا داده است. درین قطعه با اتاترک
 بعنوان یک قهرمان اسلامی خطاب میکند و از اراده قوی و شجاعت و فدا
 کاری او تعریف مینماید.

خطاب به مصطفیٰ کمال پاشا

امئی بود که ما از اثر حکمت او
 واقف از سر نهانخانه* تقدیر شدیم
 اصل ما یک شرر باخته رنگی بود است
 نظری کرد که خورشید جهانگیر شدیم
 نکته* عشق فروشست ز دل پیر حرم
 در جهان خوار باندازه تقصیر شدیم
 باد صحراست که با فطرت ما در سازد
 از نفسهای صبا غنچه دلگیر شدیم
 آه آن غلغله کز گنبد افلاک گذشت
 ناله گردید چو پایندیم و ریر شدیم
 ای بسا صید که بی دام بفتراک زدیم
 در بغل تیر و کمان کشته* نخچیر شدیم
 دهر کجا راه دهد اسب بران تاز که ما
 بارها مات درین عرصه بتدبیر شدیم،

این حرفها را اقبال محرمانه و با کمال افتخار بگوش قهرمان اسلامی خود
 میگوید. ولی در جاوید نامه که در حدود سال ۱۹۳۰ سروده شده از تمایل
 اتاترک و ترکیه بفرهنگ و روایات اروپا، اقبال خوشش نیامد و نظریات خود
 را دوباره ترکیه ابراز داشته و بعضی از کارهای شان را مورد تنقید قرار
 داده است. مقالیسه ان دو قطعه حظ سیر فکر و نظر اقبال را در خلال ۱۰ سال

بخوبی روشن میکند و در جاوید نامه از قول ترک سالار آن حلیم درد مند، یعنی (سعید حلیم پاشا) همکار سید جمال الدین اسد آبادی راجع به اقا ترک و ترکیه چنین اظهار عقیده می کند .

مصطفی کو از تجدد می سرود	گفت نقش کهنه را باید زدود
نونه گردد کعبه را رخت حیات	گر ز افرنگ آیدش لات و منات
ترک را آهنگ نودرچنگ نیست	تازه اش جز کهنه افرنگ نیست
چون مسلمانان اگر داری نظر	در ضمیر خویش و در قران نگر

و راجع به تقلید غرب از قول احمد شاه ابدالی اضافه مینماید :

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تنقید غرب
حکمت از قطع و برید جامه نیست	مانع علم و هنر عمامه نیست
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ	مغز میباید نه ملبوس فرنگ
ترک از خود رفته و مست فرنگ	زهر نوشین خورده از دست فرنگ

در سال ۱۹۲۲ انتظار میرفت جایزه نوبل را باو بدهند ولی اقبال مدتی آزاد منشی و دور از عوالم شهرت طلبی بود و برای جایزه نوبل داوطلب نشد . دولت هند متوجه مقام فضل و ادب گردیده لقب «دسر» را پیاس خدمات ادبی باو اعطا نمود . ولی اقبال باین لقب و عنوان هیچ گاه اظهار دل بستگی ننمود بلکه خوش داشت که دوستان وی او را در مکاتبه و مخاطبه بدون این عنوان بخوانند و بدین نظر در بین ادبای هند و افغان و ایران بنام علامه اقبال یا شیخ اقبال یا دکتر اقبال خوانده میشد .

مجموعه کلام فارسی اقبال با اسم پیام مشرق در سال ۱۹۲۳ منتشر شد و دائره نفوذ سخن او توسعه یافت . در سال ۱۹۲۲ بود که افغانستان

کب

تحت قیادت و در نتیجه مجاهدت غازی امان الله خان به استقلال کامل رسید و اقبال پیام مشرق را بشاه افغانسان هدید نمود.

در مقدمه این دیوان اقبال امان الله خان را برای تعلیم ملت افغان و سعی در اتحاد مسلمین ترغیب مینماید. او را از وضع رقت بار مسلمانان عالم (که در منظومه اردوی خضر راه و اشعار دیگر بیان شده است) آگاه میکند و اندرزهای سودمندی میدهد. میگوید:

دیده ای ای خسرو کیوان جناب
آفتاب ما توارت بالحجاب
ابطحی در دشت خویش از راه رفت
از دم او سوز الا الله رفت
مصریان افتاده در دریای نیل
سست رگ تورانیان ژنده پیل
آل عثمان در شکنج روزگار
مشرق و مغرب ز خونش لاله زار
عشق را آئین سلمانی نماند
خاک ایران ماند و ایرانی نماند
سوز و ساز زندگی رفت از گلش
آن کهن آتش فسرده اندر دلش
در مسلمان شان محبوبی نماند
خالد و فاروق و ایوبی نماند

تازه کن آئین صدیق و عمر
چون صبا بر لاله صحرا گذر
سروری دروین ما خدمت گری است
عدل فاروقی و فقر حیدری است

کج

هر که عشق مصطفی سامان اوست بحر و بر در گوشه دامان اوست
سوز صدیق و علی از حق طلب ذره عشق نبی از حق طلب
زانکه ملت را حیات از عشق اوست برگ و ساز کاینات از عشق اوست

همچنان مصطفی کمال پاشا که ملل اسلامی را از خطر سلطه یونانی ها نجات داد روح مبارزه را در قلوب مسلمانان زنده کرد از حیث یک قهرمان اسلامی معرفی کرده قطعه ای در تجلیل او سروده است که قبلا نقل شده است.

در پیام مشرق افکار قدیم عرفا و متصوفین و نظریات علمی و فرهنگی عصر حاضر پهلوی یک دیگر دیده میشود. اقبال بر هر چه که سزاوار انتقاد می بیند خرده میگیرد و بشدت حمله میکند و آنچه را که موافق و مساعد افکار و نظریات خویش میباشد اقباس میکند. مثلاً در تنقید «سرمايه داری»، با کارل مارکس ولینن همفکر است ولی اساس اشتراکیت یا کمیونزم را قابل قبول نمی داند. با اینکه شیفته و فریفته مرشد روم است از افکار آئن ستاین، نطشه و برگسان و هیکل و کانت، شوپنهاور، گوته، تالستائی و غیره نمونه های دلپذیر نقل میکند و در میزان فکر خود می سنجد.

از حیث طرز و تنوع در شعر پیام مشرق بعقیده دانشمند گرامی سید محمد محیط طباطبائی، اقبال را یک شاعر کامل فارسی زبان معرفی کرده زیرا در این مجموعه اقسام گوناگون سخن را از غزل، دو بیتی رباعی، مثنوی و سرود، بمعرض مطالعه فارسی زبانان قرار داده است. رویهمرفته اقبال بانحراف اخلاقی و فکری و سیاست استعماری فرنگ می تازد و بوسیله طنز ملیح گوشه میزند و گاهی با انتقاد صریح از روی جامعه فرنگی ها و سیاست مزدورانه و دو پهلوی آنها برده بر میدارد و قیافه اصلی و زشت آنها را آشکار میسازد. راجع به جمعیت اقوام که بعد از جنگ جهانی اول که بظاهر برای حفظ

صلح و آرامش، در ژینو تشکیل گردید. اقبال هرگز خوشین نبود و ملل
بزرگ مغرب را در کفن دزد، معرفی کرده است. میگوید:

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن

دردمندان جهان طرح نو انداخته اند

من ازین پیش ندانم که کفن دزدی چند

بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند

و قطعه زیر بطرز قطعه معروف فارسی، دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود،

سروده است و در آن اوضاع عمومی فرنگ را مجسم میکند.

خرابات فرنگ

دوش رفتم به تماشای خرابات فرنگ

شوخی گفتاری رندی دلم از دست ربود

گفت این نیست کلیسا که بیابی دروی

صحبت دخترک زهره وش و نای و سرود

این خرابات فرنگ است و ز تاثیر میش

آنچه مزموم شمارند نماید محمود

نیک و بد را بترازوی دگر سنجیدیم

چشمه داشت ترازوی نصاری و یهود

خوب زشت است اگر پنجه گیرات شکست

زشت خوب است اگر تاب و توان تو فزود

تو اگر در نگری جز به ریا نیست حیات

هر که اندر گرو صدق و صفا بود نبود

دعوی صدق و صفا پرده ناموس ریا است
 پیر ما گفت مس از سیم بیاید اندود
 ناش گفتم بتو اسرار نهان خانه زیست
 بکسی باز مگو تا که بیابی مقصود

اقبال در نتیجه اشعار وطن پرستانه و منظومه های محرک و مهیج بر خلاف سلطه و فرمانروائی بیگانه در سر تا سر هند محبوبیت زیادی بدست آورده بود. بالاخص مسلمانان شبه قاره او را قهرمان بزرگ عالم اسلام می شمر دند و موقعیکه بر ای عضویت مجلس مقننه پنجاب در سال ۱۹۲۶ انتخابات عمومی شروع شد دوستان و عقیدتمندان اقبال او را بعضویت مجلس انتخاب کردند و با این که مخالفت اعضای این مجلس در سیاست حکمرانان بیگانه تاثیری نداشت اقبال در چندین موارد با تقاضای دولت انگلیس مخالفت کرد و بر خلاف همکاران دیگرش عقاید اصلی خود را بدون تامل و ترس ابراز میداشت در عمین سال چهارمین دیوان فارسی خود را بنام زبور عجم انتشار داد. زبور عجم مشتمل بر غزلیات و دو مثنوی یعنی گلشن راز جدید و بندگی نامه است. قدرت و تسلط اقبال در زبان فارسی و عمق مطالعه او در فکر و طرز بیان شعرا و متصوین بزرگ ایران بالاخص مولوی و حافظ و شیخ محمود شبستری در این مجموعه کاملاً هویدا است. اقبال با سرودن این دیوان بر شدت حرارت خود افزوده و «خاک هزار ساله»، را قوه زندگی و نمود، عطا کرده است. در آغاز کتاب گفته است:

غزل سرای و نواهای رفته باز آور
 باین فسرده دلان حرف دلنواز آور
 ز باده ای که بیخاک من آتشی آمیخت
 پیاله ای بجوانان نو نیاز آور

کو

نئی که دل ز نوایش بسینه میر قصد
می که شیشه جان را دهد گداز آور

و مسئلت مینماید :

ای که زمین فزوده ای گرمی آه و ناله را
زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را
حقیقاً اقبال نوا های رفته را با سوز و گداز تازه باز آورده و امروز ما می بینم
که خاک هزار ساله هند را صدای اقبال دوباره زنده کرده است :
ملل مشرق بالاخص مسامین عالم را پیام بیداری و حیات تازه ای
میدهد و با آهنگ بلند و دلنوازی می سراید :

از خواب گران خیز

خاور همه ماند غبار سر راهی است
یک ناله خاموش اثر باخته آهی است
هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
از خواب گران خیز

اقبال دیگر حوصله صبر و تحمل اوضاع نا مطلوب عصر حاضر ندارد و صدایش
بلندتر میشود

یا چنان کن یا چنین

یا مسلمان را مده فرمان که جان بر کف بنه
یا درین فرسوده پیکر تازه جانی آفرین

کز

یا چنان کن یا چنین

یا بکش در سینه من آرزوی انقلاب

یا دگرگون کن نهاد این زمان و این زمین

«یا چنان کن یا چنین»

در زبور عجم اقبال بر خلاف سیاست استعمار و سرمایه داری پیام و طبقات
محکوم و نادار را برای انقلاب آماده میکند :

انقلاب ای انقلاب

تواجه از خون رگ مزدور سازد لعل ناب

از جفای ده خدایان کشت دهقانان خراب

انقلاب ای انقلاب

میر و سلطان نرد باز و کعبتین شان دغل

جان محکومان ز تن بردند محکومان بخواب

انقلاب ای انقلاب

من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده ام

آنچنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب

انقلاب ای انقلاب

اقبال طبقات محروم و ضعیف را از آتیه شان امید وار می سازد و نوید
موفقتیت می دهد .

با ضعیفان گاه نیروی پلنگان می دهند

شعله ای شاید برون آید ز فانوس حباب

انقلاب ای انقلاب

کج

ولی این انقلاب باید اول در روحیه مردم رخ بدهد و اقبال فقط بحرف گفتن، قناعت نمی کند. او سعی می کند که در جان خاور سوز کهن، را تولید کند و برای نیل باین مقصود، گلشن راز جدید، در جواب گلشن راز شیخ شبشتری بوجود میآورد. خودش میگوید:

ز جان خاور آن سوز کهن رفت	دمش وا ماند و جان او ز تن رفت
چو تصویری که بی تار نفس زیست	نمی داند که ذوق زندگی چیست
دلش از مدعا بیگانه گر دید	نمی او از نسوا بیگانه گر دید
بطرز دیگر از مقصود گفتم	جواب نامه محمود گفتم

دل سنگ از زجاج من بلرزد	یم افکار من ساحل نورزد
نہان تقدیرها در پرده من	قیامت ها بغل پرورده من
بجانم رزم مرگ و زندگانی است	نگاهم بر حیات جاودانی است
ز جان خاک ترا بیگانه دیدم	باندام تو جان خود دمیدم

بعد از این تمهید بسوالاتی که صاحب گلشن راز قرنهای پیش جواب داده با در نظر گرفتن اوضاع معاصر دوباره جواب گفته و خواننده را به تطهیر فکر و شدت عمل تلقین نموده است.

در سال ۱۹۲۸ بنابه دعوت دانشمندان و ادبای مدراس (ایالت در جنوب هند) بدان شهر رفت و سخنرانی های معروفش (که بعدا بنام تجدید فلسفه اسلامی چاپ شده) ایراد نمود.

در همین مسافرت از حیدرآباد و میسور دیدن کرد و هنگام مراجعت در علی گره توقف نمود و خطابه هایش را دوباره در حضور عده ای از دانشمندان و متفکرین و دانشجویان ایراد نمود.

نقشه پاکستان

در سال ۱۹۳۰ اقبال بریاست جمعیت مسلمین هندوستان انتخاب گردید. و در خطابه تاریخی خود نقشه پاکستان آزاد را طرح نمود و اظهار داشت که تنها راه حل اختلاف هندو و مسلمان و نجات از تسلط حکمرانان بیگانه تقسیم هندوستان بر اساس و فرهنگ و دین و سنن تاریخی است در آن موقع سیاسیون هند و انگلیس اعتنا به نقشه اقبال ننمودند. ده ماه قبل از وفات خود اقبال (ژوئن ۲۱ ماه ۱۹۳۷) طی نامه‌ای که بقائد اعظم محمد علی جناح نوشته نظریات خود را تکرار نمود و از قائد اعظم خواهش کرده که نظریاتش را بپذیرد و شخصاً قیادت و راهنمایی این ملت محروم را بعهده بگیرد. و آنطوریکه معلوم است درست ۹ سال بعد از درگذشت اقبال نقشه او بدست قائد اعظم جامه عمل پوشید.

با وجود موانعی که در کار بود شهرت اقبال کم کم در سراسر کشور های اسلامی گوشزد عام و خاص شده چنانکه در سال ۱۹۳۱ برای شرکت در انجمن مسلمانان فلسطین دعوت شد. نمایندگان اسلامی او را در ردیف اول جای دادند زیرا اقبال اهمیت ادبی و دینی را با شهرت ملی و سیاسی توأم داشت و این فضیلتی بود که او را از همه اعضای دیگر امتیاز می داد. در هنگام توقف در فلسطین اقبال با سید ضیا الدین طباطبائی سیاستمدار و دانشمند معروف ایران (که او نیز در آن روزها در فلسطین بسر میبرد) ملاقات نمود.

در سال ۱۹۳۲ «جاولید نامه»، که باید بزرگترین اثر اقبال شمرده شود منتشر گردید. «جاولید نامه به سبک»، «معراج نامه»، های که در کشور های اسلامی از دیر باز رواج داشته ساخته شده و بدیواین کامیدیا اثر دانته

شاعر ایتالیائی نیز شباهت دارد . در این منظومه بزرگ اقبال با اتفاق رومی از آسمان ها ، از جنت و دوزخ دیدن و با شخصیت های معروف مشرق و مغرب ملاقات بعمل میآورد و نظریات آنها را آنطوریکه خودش فهمیده در شعر بسیار شیوا بیان میکند . از ملاقات های بسیار مهیج او میشود ملاقات با شاه همدان (مبلغ بزرگ اسلامی در کشمیر) ملاقات با سید جمال الدین اسد آبادی المعروف بافغانی و ملاقات با منصور حلاج را نام برد .

جاوید نامه آئینه رنگا رنگ از افکار اقبال است که در کتاب های دیگر او نیز یافت میشود ولی تنوع منظره ها که در چشم ما مجسم میکند و تلخیص و تفسیر مطالب گوناگون از مشرق و مغرب خواننده را مجذوب و مسحور میسازد . جاوید نامه نمائش گاه وسیعی است از تابلوهای بسیار زیبا و ما فقط چند تا تابلو را برای نمونه انتخاب میکنم .

۱ - آشکارا می شود روح حضرت رومی

اقبال در سکوت کنار دریا غروب آفتاب را تماشا میکند و ، بگشای لب که قند فراوانم آرزوست ، بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ، در غزل معروف رومی را زمزمه میکند . یکدفعه متوجه میشود که روح رومی از پس که پاره ای پدید میشود . استاد بهزاد بزرگترین میناتورست معاصر از اشعار اقبال الهام گرفته و این منظره را با قلم توانای خود روی صفحه قرمماس مجسم نموده است .

در ذیل چند بیت برای تجسم این تابلو اقتباس میشود .

من که در یاران ندیدم محرمی

بر لب دریا بیاسودم دمی

بحر و هنگام غروب آفتاب
 نیلگون آب شفق لعل مذاق
 تشنه و دور از کنار چشمه سار
 می سرودم این غزل بی اختیار
 ،، بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست،،
 موج مضطربت بر سنجاب آب
 شد افق تار از زیان آفتاب
 از متاعش پاره‌ای دزدید شام
 کوکبی چون شاهدهی بالای بام
 روح روی پرده‌ها را بر درید
 از پس که پاره‌ای آمد پدید
 طلعتش رخسندۀ مثل آفتاب
 شیب او فرخنده چون عهد شباب
 پیکری روشن ز نور سرمدی
 در سراپایش سرور سرمدی

و این است :

از طاسین مسیح : رؤیای حکیم طالسطائی

در میان کوهسار هفت رنگ
 وادی بی طائر و بی شاخ و رنگ
 تاب مه از دود گرد او جو قیر
 آفتاب اندر فضایش تشنه میر

لب

رود سیماب اندر آن وادی روان

خم بخرم مانند جوی کمکشان

پیش او پست و بلند راه هیچ

تند سیرو موج موج و پیچ پیچ

غرق در سیماب مردی تا کمر

با هزاران ناله های بی اثر

قسمت او ابر و باد و آب نی

تشنه و آبی بجز سیماب نی

اینک منظره نمودار شدن خواجه اهل فراق یعنی ابلیس. نظیر این تابلو در تاریخ ادبیات عالم کمتر پیدا می شود:

ناگهان دیدم جهان تاریک شد

از مکان تا لامکان تاریک شد

اندر آن شب شعله ای آمد پدید

از درونش پیر مردی بر جهید

یک قبای سرمئی اندر برش

غرق اندر دود پیچان پیکرش

غرق اندر رزم خیر و شر هنوز

صد پیمبر دیده و کافر هنوز

اقبال که دلش از بردگی و وضع رقت بار هندوستان میسوخت روح هندوستان را چنین مجسم میکند:

آسمان شق گشت و حوری پاک زاد

پرده را از چهره خود برگشاد

در جبینش نار و نور لایزال

در دو چشم او سرور لایزال

لج

حله ای در بر سبک تر از سحاب
تار و پودش از رگ برگ گلاب
با چنین خوبی نصیبش طوق و بند
بر لب او ناله های درد مند

جاوید نامه عالی ترین نمونه شعر و فکر اقبال است و در چند سطر نمی
شود مطالب و معانی و طرز بیان آنرا شرح داد «تابلوهای»، که در بالا
مندرج گردیده تا اندازه ای قدرت اقبال را در تجسم تخیلات خود نشان
میدهد. در ذیل قسمتی از مکالمه ای که بین منصور حلاج و اقبال در فلک
مشتری رخ داده نقل میشود. اقبال معانی بسیار دقیق و عمیق عرفانی را بطرز
بسیار ساده و روان بیان میکند در عین حال این سوال و جواب نظریه
«خودی»، را نیز توضیح مینماید:

سوال اقبال

از تو پرسم گرچه پرسیدن خطاست
سرآن جوهر که نامش مصطفی است

جواب حلاج

پیش او گیتی جبین فرسوده است
خویش را خود عبده فرموده است
عبده از فهم تو بالا تراست
زانکه او هم آدم و هم جوهر است
جوهر او فی عرب فی اعجم است
آدم است و هم ز آدم اقدم است
عبده هم جا نغزا هم جانستان
عبده هم شیشه هم سنگ گران

عبده دهر است و دهر از عبده است
 ما همه رنگیم او بی رنگ و بوست
 عبده با ابتدا بی انتهاست
 عبده را صبح و شام با کجاست
 کس ز سر عبده آگاه نیست
 عبده جز سر الا الله نیست
 لاله تیغ و دم او عبده
 فاش تر خواهی بگو هو عبده
 عبده چند و چگون کاینات
 عبده راز درون کاینات
 مدعا پیدانه گردد زین دو بیت
 تانه بینی از مقام دوسار میت،

در سال ۱۹۳۲ بدعوت شاه فقید نادر شاه بافغانستان مسافرت نمود . در طی
 این مسافرت از غزنی و قندهار نیز دیدن کرد . پیادگار این مسافرت منظومه
 بنام «دوسافر»، ساخته که در آن از ملت افغان، نادر شاه، ظاهر شاه و
 بعضی از رجال دیگر تجلیل کرده است .

هنگام اقامت چند روزه در غزنی زیارت مزار سلطان محمود و حضرت حکیم
 سنائی نمود و از اشعاریکه بر مزار حکیم غزنوی و سلطان محمود سرود عشق و
 علاقه اقبال با بزرگان تاریخ مشترک پاکستان، ایران و افغانستان
 پیداست . خواننده تحت تاثیر اشعار اقبال قرار میگیرد و برای چند لحظه
 حتی جاه و جلال دربار محمود را و محاربه های او را در نظر خود مجسم میکند .

اقبال با حکیم غزنوی راز و نیاز میکند . درد دل میگوید و جواب
 حکیم غزنوی بگوش دلش میرسد . اقبال با چشمان اشک آلود در اطراف
 خود نگاه میکند و « شهر غزنی نه همان است که من دیدم پار ، صدای فرخی
 مسافت هزار ساله را در یک ثانیه طی نموده در قلب سوزان اقبال طینن
 انداز میگردد . دیوانه ای در خرابه های غزنی غزلی میسراید و روح
 و مسافر ، رابه هیجان میآورد . چند بیت که خاطره های ، شاعر اسلام ، را
 شرح میدهد در زیر اقتباس شده است .

غزنی و زیارت مزار حکیم سنائی

آه غزنی آن حریم علم و فن
 مرغزار شیر مردان کهن
 دولت محمود را زیبا عروس
 از حنا بندان او دانای طوس
 خفته در خاکش حکیم غزنوی
 از نوای او دل مردان قوی
 آن حکیم غیب آن صاحب مقام
 ترک جوش رومی از ذکرش تمام
 من ز پیدا او ز پنهان در سرور
 هر دورا سرمایه از ذوق حضور
 هر دورا از حکمت قرآن سبق
 او ز حق گوید من از مردان حق
 در فضای مرقد او سوختم
 تا متاع ناله ای اندوختم

لو

گفتم ای بیننده اسرار جان
بر تو روشن این جهان و آن جهان
عصر ما وارفته آب و گل است
اهل حق را مشکل اندر مشکل است
آنچه اندر پرده غیب است گو
بو که آب رفته باز آید بجو

روح حکیم سنائی جواب میدهد

راز دان خیر و شر گشتم ز فقر
زنده و صاحب نظر گشتم ز فقر
یعنی آن فقیری که داند راه را
بیند از نور خودی الله را
سلطنت اندر جهان آب و گل
قیمت او قطره ای از خون دل
مومنان زیر سپهر لاجورد
زنده از عشق اندنی از خواب و خورد
می ندانی عشق مستی از کجاست
این شعاع آفتاب مصطفی است
دین مجو اندر کتب ای بی خبر
علم و حکمت از کتب دین از نظر
مصطفی بحر است و موج او باند
خیزد این دریا بجوی خویش بند

لز

یک زمان خود را بدریا در فگن
تا روان رفته باز آید بستن

بر مزار سلطان محمود علیه الرحمه

خیزد از دل ناله های اختیار
آه آن شهری که اینجا بود پار
آن دیار و کاخ کو ویرانه ایست
آن شکوه و فال و فر افسانه ایست
گنبدی در طوف او چرخ برین
تربت سلطان محمود است این
آنکه چون کودک آب از کوثر بشت
گفت در گهواره نام او نخست
برق سوزان تیغ بی زنهار او
دشت و در لرزنده از یلغار او
وا رهیدم از جهان چشم و گوش
فاش چون امروز دیدم صبح دوش
شهر غزنی یک بهشت رنگ و بو
آبجوها نغمه خوان در کاخ و کو
قصرهای او قطار اندر قطار
آسمان با قبه هایش همکنار
نکنه سنج طوس را دیدم بزم
لشکر محمود را دیدم بزم

لح

روح سیر عالم اسرار کرد

تا مرا شوریده ای بیدار کرد

بر مزار حضرت احمد شاه بابا علیه الرحمه

موسس ملت افغانیه

تربت آن خسرو روشن ضمیر از ضمیرش ملتی صورت پذیر
ملتی را داد ذوق جستجو قدسیان تسبیح خوان بر خاک او
نکته سنج و عارف و شمشیر زن روح پاکش با من آمد در سخن
گفت میدانم مقام تو کجاست نغمه تو خاکیانرا کیمیاست
پیش ما ای آشنای کوی دوست
یک نفس بنشین که داری بوی دوست

در آخر کتاب خطابی پپادشاه افغانستان اعلیحضرت ظاهر شاه نموده و اندرزها
داده است :

با تو گویم ای جوان سخت کوش
چیست فردا ، دختر امروز و دوش
مرد حق سرمایه روز و شب است
زان که او تقدیر خود را کب است
چون پدر اهل هنر را دوست دار
بنده صاحب نظر را دوست دار
هم چو آن خلد آشیان بیدارزی
سخت کوش و پر دم و کرارزی
می شناسی معنی کرار چیست
این مقامی از مقامات علی است

امتان را در جهان بی ثبات
 نیست ممکن جز بکراری حیات
 سر گذشت آل عثمان را نگر
 از فریب غریبان خونین جگر
 تا ز کراری نصیبی داشتند
 در جهان دیگر علم افراشتند
 روز ها شب ها تپیدن میتوان
 عصر دیگر آفریدن میتوان
 صد جهان باقی است در قرآن هنوز
 اندر آیاتش یکی خود را بسوز
 باز افغان را ازان سوزی بده
 عصر او را صبح نوروزی بده
 مرد میدان زنده از الله هوست
 زیر پای او جهان چار سوست
 بر خور از قرآن اگر خواهی ثبات
 در ضمیرش دیده ام آب حیات
 قوت سلطان و میر از لاله
 هیبت مرد فقیمر از لاله
 تا دو تیغ لا و الا داشتیم
 ما سوالله را نشان نگذاشتیم

در سال ۱۹۳۴ اقبال از طرف انجمن آثار ملی ایران برای شرکت در
 جشن هزاره فردوسی دعوت شد ولی کسالت مزاج مانع از این گشت که

اقتلا برای یکبار هم بسر زمینی قدم گذارد که بهترین دوره زندگی خود را وقف خدمت بادییات آن سر زمین کرده بود. ولی ادیب فاضل سرور گویا نمائنده افغانستان غالباً در مجالس «دوستان اقبال» را شرح حال و اوصاف حمیده و فضائلی که در سفر کابل از او دیده بودند شاد کام میساختند،

در سال ۱۹۳۵ دیوان اردو بنام «بال جبریل»، را انتشار داد. بال جبریل مشتمل بر غزلیات، دو بیتی و قطعاتی است که شاعر مطالب و افکار گران بهای خود را در آن شرح داد است و در ادبیات اردو کتابی وجود ندارد که از حیث عمق و وسعت مطالب و بیان باین کتاب قابل مقایسه باشد. ولی چیزیکه توجه خواننده را جلب میکند منظومه هایست که از خاطرات خصوصی خود از مسافرت به هسپانیه و فلسطین بارمغان آورده حکایت میکند. اقبال از خرابه های قرطبه و فلسطین و ساختمان های تاریخی دیگر دیدن نموده و بر عظمت گذشته اسلامی اشک ریخته است ولی در عین حال آتیه پر عظمت و جبروت و جلال مسلمانان عالم را نیز در جلو چشم خود مجسم کرده است. در منظومه «مسجد قرطبه»، بمسجد قرطبه خطاب کرده داستان مجذو شکوه مسلمانان را یاد آور میشود و خواننده را از آینده ملت مسلمان امید وار می سازد. میگوید:

ای آب روان رود خانه کبیر . بر ساحل تو یکنفر مسافر ایستاده
 زمانه های تازه را در خواب می بیند
 جهان نو هنوز در پرده تقدیر پنهان است
 ولی در نگاه من سحر او بی حجاب است
 اگر من پرده را از روی افکار خود بالا بزنم
 افرنگ نخواهد توانست نوا های مرا تحمل نماید

۱- روزنامه محیط-۵ اردی بهشت ۱۳۲۳ ش ولی آنطوریکه در مقدمه اشاره شده طباطبائی از دولت وقت عمه نهو دواست که چرا از اقبال دعوت نکرده

یک قسمت جالب بال جبریل سوال و جواب است بین اقبال و رومی .
 مرید هندی یعنی اقبال بزبان اردو سوال میکند و رومی در جواب هر سوال
 ایپاتی از مثنوی می خواند و این مکالمه بعضی از مهم ترین عقائد و افکار اقبال
 را شرح میدهد . بطور مثال :-

مرید هندی ۱

ای شریک مستی خاصان بدر

من نفهمیدم حدیث جبر و قدر

پیر رومی

بال بازان را سوی سلطان برد

بال زاغان را بگورستان برد

مرید هندی

دوستان من سلاطین را ندیم

من فقیر بی کلاه و بی گلیم

پیر رومی

بنده یک مرد روشندل شوی

به که بر فرق سر شاهان روی

قلب حساس اقبال از اوضاع ملل مشرق و کشمکش بین کمیونزم
 و سرمایه داری که هیچ کدام برای ملل مشرق دل سوزی ندارد ، بسیار
 نگران بوده و در آخرین مثنوی خود بعنوان « پس چه باید کرد ای اقوام شرق ، »
 اقبال ملل مشرق را برای ایجاد روابط اقتصادی و فرهنگی نزدیکتری بین

۱- اشعار اردو بشعر فارسی در آورده شده است

خودشان توصیه و تلقین میکند . سیاست استعمار را که بعناوین مختلف و به شکلهائی گوناگون ظاهر میشود رد نموده و برگشت باوامرو نواحی قرآن را تنها راه نجات تشخیص داده است .

همانطوریکه اولین مثنوی اقبال در نتیجه تشوینی مرشد روم بوجود آمد این آخرین مثنوی نیز از همان سر چشمه الهام گرفته است . در تمهید مثنوی میگوید .

پیر رومی مرشد روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
نور قرآن در میان سینه اش	جام جم شرمنده از آئینه اش
از نی آن نی نواز پاک زاد	باز شوری در نهاد من فتاد
گفت جانها محرم اسرار شد	خاور از خواب گران بیدار شد
جذبه های تازه او را داده اند	بند های کهنه را بکشاده اند
جز تو ای دانای اسرار فرنگ	کس نکو نشست در نار فرنگ
باش مانند خلیل الله مست	هرکهن بت خانه را باید شکست
امتان را زندگی جذب درون	کم نظر این جذب را گوید جنون
هیچ قومی زیر چرخ لاجورد	بی جنون ذوفنون کاری نکرد
تا می از میخانه من خورده ای	کهنگی را از تماشا برده ای

معنی دین و سیاست باز گوی
 اهل حق را زین دو حکمت باز گوی

و از این توصیه و راهنمائی رومی مطالبی که در متن این کتاب شرح داده شده است اقبال عقاید کمیونزم و سرمایه داری ، استعمار و تجارت با ملل استعمار پسند را تجزیه و تحلیل می نماید و نتیجه میگیرد که باید ملل مشرق اتحاد و اتفاق معنوی و مادی بین خودشان وجود بیارند و هیچ امید و

انتظاری از فرنگ نداشته باشند . چند بیت که سیر فکرو احساسات و نظریات اقبال را مجسم میکند در ذیل درج میشود :

نکته ها از پیر روم آموختم

خویش را در حرف او واسوختم

و مال را گریه دین باشی حمل

نعم مال صالح گوید رسول ،

—:—

شیوه تهذیب نو آدم دری است

پرده آدم دری سوداگری است

تاته و بالا نگردد این نظام

دانش و تهذیب و دین سوادى خام

—:—

از شریعت و احسن التقویم ، شو

وارث ایمان ابراهیم شو

—:—

آدمیت زار نالید از فرنگ

زندگی هنگامه بر چید از فرنگ

پس چه باید کردای اقوام شرق

باز روشن می شود ایام شرق

در ضمیرش انقلاب آمد پدید

شب گذشت و آفتاب آمد پدید

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد

زیر گردون رسم لا دینی نهاد

دانش افرنگیان تیغی بدوش
 درهلاک نوع انسان سخت کوش
 زندگانی هر زمان در کشمکش
 عبرت آمیز است احوال حبش
 شرع یورپ بی نزاع قیل و قال
 بره را کرد است برگرگان حلال

ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو
 مومن خود کافر افرنگ شو
 رشته سود و زیان دردست تست
 آبروی خاوران در دست تست
 این کهن اقوام را شیرازه بند
 رایت صدق و صفا را کن بلند
 اهل حق را زندگی از قوت است
 قوت هر ملت از جمعیت است
 رای بی قوت همه مکر و فسون
 قوت بی رای جهل است و جنون

دانی از افرنگ و از کار فرنگ
 تا کجا در قید زنار فرنگ
 آن جهانبانی که هم سودا گراست
 برزبانش خیر و اندردل شر است

بی نیاز از کارگاه او گذر

در زمستان پوستین او مخر

بوربای خود بقالینش مده

ببذق خود را بفرزینش مده

آنچه از خاک تو رست ای مردحر

آن فروش و آن بیوش و آن بخور

آخرین مجموعه اشعار اردو که در زمان حیات اقبال منتشر گردید «ضرب کلیم» است که ترجمه آن در کتاب هذا تقدیم خوانندگان فارسی زبان می گردد. نثرای اقبال در ضرب کلیم تلخ تر و پر سوز تر و آهنگ او بلند تر گردیده است. کسالت اقبال بعد از ۱۹۳۵ شدید تر شده و برای معالجه و غیره به بهوپال مسافرت نموده و مهمان فرمانروای آن ایالت و معاون او سر راس مسعود بوده و مقداری از اشعار ضرب کلیم را در همان جا سروده است. بیادگار این مسافرت و دوستی و محبت های فرمانروای بهوپال نواب حمیدالله خان این مجموعه کم نظیر را به معظم اله تقدیم نموده میگوید.

زمانه با اسم ایشیا چه کرد و کند

کسی نبود که این داستان فرو خواند

تو صاحب نظری آن چه در ضمیر من است

دل تو بیند و اندیشه تو می داند

بگیر این همه سرمایه بهار از من

«که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند»

مطالبی که در ضرب کلیم بیان کرده تازه نیست و در آثار قبلی اقبال گفته شده است ولی در ضرب کلیم اقبال افکار خود را در قسمت های جدا گانه

ترتیب داده است و بر شدت احساس افزوده است. میشود گفت که هیچ کدام از دواوین او چه در زبان فارسی و چه اردو باندازه «و ضرب کلیم»، هیجان آور و تحریک کننده نمی باشد. آثار قبلی او تنقید و مخالفت با اوضاع نامطلوب مادی و معنوی و انحرافات اجتماعی بوده ولی ضرب کلیم بقول خودش «و اعلان جنگ با اوضاع عصر حاضر»، میباشد. ضرب کلیم در قسمت های ترتیب داده شده که عبارت اند از:

۱- اسلام و مسلمین ۲- تعلیم و تربیت ۳- مقام زن ۴- ادبیات و فنون لطیفه ۵- سیاسات مشرق و مغرب ۶- افکار محراب گل افغان

مطالبی که تحت عناوین فوق الذکر بیان نموده ذیلا باختصار درج میشود.

اسلام و مسلمین- در این قسمت ایمان بالتوحید را تلقین مینماید و میگوید که در ارتقای نفس انسانی یا خودی اولین شرط ایمان بوجود خدای واحد و یکتا است و مسلمان باید قرآن و اقوال پیغمبر اسلام را و نه سفسطه و فلسفه را راهنمای خود سازد. علم و دانش خوب است ولی باید مسلمان علم را با عشق توأم سازد. اقبال تاویل و تفسیر بی جا و غیر ضروری را بشدت محکوم میسازد و وجدان پاک را بهترین مفسر حقایق عرفانی میپندارد. مسئله جبر و اختیار بطرز بسیار ساده و عام فهم بیان میکند و میگوید که چون مرد مومن از خدا جدا نیست تقدیر او نیز در دست خودش است. «و سر نهان خودی»، «لااله الا الله»، است دیگر آنکه تاریخ ملل نشان میدهد که بطور کلی تقدیر همیشه تابع جد و جهد بشر بوده است. و با شوخی دلبرانه نتیجه میگیرد که نباتات و جمادات تابع تقدیر اند مرد مومن فقط احکام الهی را پابند است و بس.

تعلیم و تربیت - اقبال میگوید که مقصود نهائی تعلیم و تدریس ارتقا و تربیت خودی، است و فقط خواندن و حفظ کردن نظریات فلسفی بدرد انسان

نمی خورد. ضمناً اقبال تقلید کور کورانه تهذیب و طرز تعلیم فرنگی را محکوم میسازد و میگوید که «آزادی افکار»، آنطوریکه در فرنگ تربیت میشود با انحراف فکر توأم است و باید فکر و نظر سالم را با اتکا بایمان بالتوحید حفظ نمود.

مقام زن در جامع - اقبال «آزادی نسوان»، را که او را از محیط خانوادگی جدا میکند و بجای مقام مقدس مادر و زن و خواهر و غیره او را بعنوان سیاستمدار و مدیر کل معرفی میکند محکوم میسازد. اقبال از متجددین عصر حاضر سوال میکند که آیا کمال تمدن همین است که مرد بیکار و زن کارمند اداره ها «تهی آغوش»، باشد (یعنی از زائیدن بچه ها خود داری کند).

اقبال مرد را محافظ و نگهبان عفت و نسوانیت زن میداند و «مردانگی»، زنها را قبول ندارد و متوجه این حقیقت میباشد که «فرزندان تهذیب نو»، وی را کهنه پرست و مرتجع قلمداد خواهند کرد.

ادبیات و فنون لطیفه - اقبال «هنر بر ای هنر»، را به هیچ وجه قابل قبول نمی داند. بعقیده او باید ادبیات و دین و فنون ظریفه همه در ارتقا و تکمیل مدارج «خودی»، کمک و مساعدت نمایند و ادیب و هنرمند حقیقی آن کسی است که افکار و نقشه های تازه برای تربیت و بالا بردن مقام بشر و ترقی فکر و تشحیذذوق و سلیقه مردم بوجود بیاورد.

سیاسیات مشرق و مغرب - در این قسمت اقبال از نظام سرمایه داری تنقید و تا اندازه ای از انقلاب روس حسن استقبال میکند و میگوید که باید نظام کهنه و فرسوده را برهم بزنیم. سیاست فرنگی را بشدت محکوم مینماید و امیدوار است که اگر بجای ژینو مرکز سیاسی شرق بتهران انتقال داده شود نتایج مفیدی برای ملل عالم بدست خواهد آمد.

افکار محراب گل افغان - قسمت آخر مشتمل است بر قطعاتی چند بعنوان اقتباس از افکار شاعر پشتو زبان محراب گل که در آن اقبال سیاست دول فرنگ را مورد انتقاد قرار میدهد و ملل شرق را از تقلید ظواهر تهذیب اروپائی بر حذر میدارد و برای حفظ شعار و سنن خود و ایجاد اتحاد توصیه مینماید .

ترجمه اشعار

من در ترجمه اشعار سعی نموده ام که مطلب و مضمون شعر را بزبان ساده و معمولی بیان کنم تا خواننده بفکر و طرز بیان اقبال آشنا شود .

بعنوان هدیه عقیدت چند قطع را بشعر فارسی نیز در آورده ام ولی باید اذعان نمایم که این ترجمه منظوم به هیچ وجه با شعر فارسی اقبال قابل مقایسه نیست .

اگر اقبال بزبان فارسی شعر نسروده بود ترجمه منظوم اشعار اردو بسیار آسانتر میبود . اما در مقابل آهنگ نشاط آور و پر جلال و مشخصات غنائی شعر فارسی اقبال ترجمه منظوم هر چه خوب و دقیق باشد بی رنگ و آب بنظر میرسد .

بنا برین از بکار بردن هر نوع تصنع و تکلفات ادبی خوداری نمودم و امید وارم که افکار و مطالب («ضرب کلیم») را طوریکه باسانی مفهوم بشود بیان نموده باشم .

خوشحالم که ایزد توانا باین حقیر فرصت داد که ترجمه یکی از آثار اردوی اقبال را بدوستان فارسی زبان تقدیم کنم ولی این سعادت که نصیب من گردیده در نتیجه اصرار و تشویق و راهنمایی دوست گرامیم جناب آقای ممتاز حسن بوده است و من صمیمانه از ایشان تشکر مینمایم .

ضرب کلیم

یعنی

اعلان جنگ بر علیه عصر حاضر

بمنزل در نمی سازد جنون طبع آزاده
چه بهتر گر هوای سیر چون موج صبا داری
به جذب خود دگر ضرب کلیمی را بدست آور
هزاران چشمه ای از سنگ راه تو شود جاری

تقدیم بخدمت اعلیحضرت نواب حمیدالله خان فرمانروای

امارت بهوپال*

زمانه با امم ایشیا چه کرد و کند
 کسی نبود که این داستان فرو خواند
 تو صاحب نظری آن چه در ضمیر من است
 دل تو بیند و اندیشه تو میداند
 بگیر این همه سرمایه بهار از من
 ”که گل بدست تو از شاخ تازه ترماند،“

*در آخرین سالهای زندگی اقبال مدتی در بهوپال مهمان نواب
 حمیدالله خان بوده و مقداری از قطعات شعر را که در ضرب کلیم
 گنجانند در همان جا گفته است:

اولین بیت در قطعه فوق خلاصه مطالب کتاب را بیان میکند . می
 گوید که کسی نبود که داستان اسفناک استعمار ملل غرب را در
 ممالک آسیا باز بر خواند و این کار را گاهی باشاره و کنایه و گاهی
 بصراحت انجام داده ام .

خطاب بخواننده

زجاج تو حریف سنگ نتواند شدن هرگز
 رموز زندگانی را اگر دور از نظر داری
 نوای چنگ در میدان جنگ از من چه میخواهی
 مقام زور دست این و جای ضربت کاری
 غذای زندگی خون دل و خون جگر باشد
 ز خون‌ها آبیاری میشود کشت جهان‌داری (۱)



(۱) ترجمه تحت‌اللفظ این مصراع اینست :
 ”طبیعت با خون بنوا در می آید نه با آب“

تمهید

- ۱ نه در حرم نه در دیر احساس خودی بیدار نشده است
مثل این که روح ملل خاور تریاک خورده است
 - ۲ اگر نمی توانی در روی زمین هنگامه ها براه بیاندازی
فرور رفتن تو باندیشه های آسمانی برای توگران تمام خواهد شد
 - ۳ تو نمی توانی خود را از غم مرگ نجات دهی
زیرا هنوز "خود"، را از یک پیکر خاکی بالاتر تصور نمی کنی
 - ۴ زمانه نمی تواند حوادث خود را پنهان نگهدارد
حجاب نگاه شما ناپاکی قلب و نظر شماست
 - ۵ خس و خاشاک "آسیا"، را بمن تحویل دادند
زیرا شعله من است که سرکش است و بیباک است .
-
- ۱ ای اقبال گناه تو همان مجلس آرا بودن تو است
هر چند که مثل زمانه تو (کم پیوند) میباشی
 - ۲ آن بیچاره را که کوکنار (تریاک خوردن) عادت کرده
بودند نوای تو ذوق جذبه های بلند عطا نموده است

- ۳ همان مرغان پر شکسته که بحیاط کوچک خانه قناعت کرده بودند برای پرواز در فضاهاى بیکران آسمان ها بقرار میباشند
- ۴ باید بعنوان مجازات از نوای سحر و همچنان از مقام شوق سرور و مقام نظر محروم شوی

صبح

- ۱ این سحری که گاهی فردا و گاهی صبح امروز را اعلام میکند معلوم نشد از کجا بوجود می آید
- ۲ ولی آن سحریکه شبستان وجود را بلرزه در می آورد از اذان بنده مومن بوجود میآید

لا اله الا الله

- ۱ "لااله الاالله"، سر نهان 'خودی، بشر میباشد
 خودی بمثابه شمشیر است و لااله الاالله بمثابه فسان میباشد
 (یعنی نفس انسانی بوسیله ایمان به توحید بمقام اصلی خود که
 توأم بودن به صفات الهی است میرسد).
- ۲ این عصر در جستجو "ابراهیم"، وقت خود میباشد
 جهان سراسر یک صنم کده است ولی غیر از الله خدای دیگری
 وجود ندارد .
- ۳ تو فریب "سود و زیان"، خوردی و متاع غرور و تکبر را
 خریدار شدی باید بدانی که غیر از الله خدای دیگری وجود
 ندارد
- ۴ مال و دارائی دنیا و رشته و پیوندهای مادی بت های هستند
 که وهم و گمان ما بوجود آورده ولی غیر از الله خدای دیگری
 وجود ندارد
- ۵ عقل و خرد در تصورات زمان و مکان گیر کرده است
 ولی زمان و مکان هیچ کدام وجود اصلی ندارد و غیر از الله
 خدای دیگری وجود ندارد.

۶ این نغمه که "غیر از الله خدای دیگری وجود ندارد، منحصر به فصل گل و لاله نیست (یعنی محدود به سیر وقت نیست)

بهار باشد یا خزان تفاوتی ندارد و نغمه لاله الاالله همیشه بلند میشود

۷ اگرچه جمعیت ما بتها را در آستین خود نگهه میدارد بمن دستور داده شده کی اذان لاله الاالله را بلند کنم .

تن به تقدیر

۱ امروز از قرآن دستور هائی بر ای ترک دنیا پیدا میکنند از همان قرآنی که مرد مومن را بر مه و پروین فرمانروائی عطا کرده است

۲ همان کسانی که در اراده هایشان تقدیر خدا نهان بود خود را بدست جبر و تقدیر سپرده اند

۳ هر چه "بد"، بود بتدریج بشکل "خوب"، درآمد زیرا وجدان و ضمیر بشر در غلامی تغیر میکند .

معراج

- ۱ ذره ای که از جذبه شوق پرواز در آمد
میتواند مهر و ماه را تاراج نماید
- ۲ ای یاران چمن معرکه های باز چندان مشکل نیست
شرط اینست که در سینه دراج نفس او پر سوز باشد (یعنی چیزیکه
در کارزار حیات موثر است سوز نفس است نه فقط اسلحه
ظاهری).
- ۳ مرد مسلمان ناو کیست و هدفش ثریا است
در سر تا سر پرده معراج همین نکته مضمراست
- ۴ اگر تو معنی "والنجم"، را درک نکرده ای عجب نیست
زیرا هنوز "مدوجزر"، تو احتیاج بوجود ماه دارد (یعنی هنوز
از سطح فکر خشک مادی قدم فراتر نگذاشته ای).

خطاب بیکی از سادات که خود را در خم و پیچ
فلسفه گم کرده بود

- ۱ اگر "خودی"، خود را از دست نمیدادی
حلقه بگوش "برگسان"، نمی شدی (۱)
- ۲ صدفی که "هیگل"، دارد از گهر خالی است (۲)
و افکار او همه اش خیال بانی و دور از حقیقت است
- ۳ (مسئله ای که در پیش است اینستکه) چگونه میشود زندگی را
مستحکم کرد و چگونه میتوان خودی را از قیود زمان رهانید.
- ۴ انسان در جستجوی ثبات و دوام است
و در تلاش یک دستور حیات میباشد
- ۵ دستوریکه "عشاء"، دنیا را "باشراق"، تبدیل کند
و اذان مرد مومن ندای آفاق بشود
- ۶ اجداد من "سومناتی"، بودند (۳)
و آبای من لات و منات را می پرستیدند (۴)

۱- برگسان : فیلسوف فرانسه-

۲- هیگل : فیلسوف آلمانی

۳- سومناتی : یعنی بت پرست . سومنات بتکده معروف در نزدیکی

ساحل دریا هند بود که محمود آنرا در تصرف در آورد

۴- لات و منات : بتها که قبل از اسلام در کعبه نگهداشته

بودند .

- ۷ تو از اولاد سید هاشمی (پیغمبر اسلام ص) میباشی
و من یکنفر برهمن زاده ای هستم
- ۸ افکار فلسفه در آب و گل من فرو رفته است
و در ریشه های دل من پوشیده است
- ۹ اقبال اگرچه بی هنر است
با ریشه ها فلسفه بخوبی آشنا است
- ۱ شعله ای که از جنون تو بلند شده است بی سوز است
این نکته دلفروز را از من گوش کن که
- ۲ خرد انسانرا از تماس به ذات باری دور نگه میدارد
و فلسفه را از زندگی حقیقی دور می راند
- ۳ این نغمه های بی صدا که از اندیشه ها ما تولید میشود
برای ذوق عمل بمثابه مرگ است
- ۴ دین تقویم مسلک زندگی است
و دین سر محمد و ابراهیم میباشد
- ۵ دل در سخن محمدی بند-ای "پور علی"، ز "بو علی"، چند؟ (۱)
- ۶ چون دیده راه بین نداری قائد قرشی به از بخاری؟ (۲)

۱- پور علی : از اولاد حضرت علی یعنی سید

بو علی : حکیم بو علی سینا : اقبال در چندین جا اسم

بو علی سینا را مترادف با "فلسفه"، و حکمت یا منطق برده است .

۲- از تحفته العراقین حکیم خاقانی شیروانی :

زمین و آسمان

درین قطعه اقبال نظریه "نسبت"، را بیان میکند و میگوید که نباید ما از وضع ظاهر هر چه بد باشد مایوس و نا امید شویم و نباید از سعی و کوشش پیهم دست بکشیم چه آنکه خوبی و بدی نسبی است و وجود مطلق ندارد. همان را که ما بدی می شماریم ممکن است جنبه خوبی داشته باشد و همچنین پستی گمی بطرف بلندی باشد.

۱ ممکن است موسمی را که تو بهار تصور میکنی
در نظر دیگران موسم خزان باشد

۲ سلسله احوال همیشه در تحول و تغیر است
و ای سالک نباید تو در فکر سود و زبان باشی

۳ آن را که تو آسمان جهان خود میپنداری
ممکن است که بر ای یک جهانی دیگر حکم زمین داشته باشد.

زوال مسلمان

اقبال در رد نظیریات عده‌ای که بی پولی و فقدان وسائل مادی را بهانه‌ای برای تنبلی و سستی و بی چارگی خود میسازند میگوید که درست است که پول و زر و سیم در پیشرفت کارهای ما مؤثر است ولی چیزیکه اهمیت اساسی دارد ایمان و صدق و یقین و حفظ خودی است و اگر ما صفات عالی اخلاقی و معنوی را در خود ایجاد کنیم قوت جبروت بخودی خود بدست ما خواهد رسید. اقبال از تاریخ اسلام شواهد میآورد که راز ترقی و تسلط مادی و معنوی مسلمانها صفات اخلاقی آنها بوده و یاد آور می شود که بزرگی یک ملت متکی به بزرگی فکر و اخلاقی عالی است نه به زر و سیم.

۱ اگرچه در جهان ما زر نیز قاضی الحاجات است

چیزیکه توسط "فقر"، بما میرسد از "توانگری"، نمی توان بدست آورد

۲ اگر جوانان ملت ما صبورو غیور تربیت شوند

قلندری (فقر و درویشی) من از اسکندری (جاه و جلال ظاهر)
کمتر نخواهد بود

۳ علت زوال مسلمانان غیر ازین است

و خودت می فهمی که انحطاط آنها در نتیجه بی پولی نیست

۴ تاریخ گواهی می دهد که هرگاه جوهر ما مسلمانها آشکار گردید

بوسیله صفات درویشانه بوده است و نه توسط توانگران.

علم و عشق

منطالبی را که در این منظومه بیان میکند اقبال بعناوین مختلف تکرار نموده است ولی قطعه زیر یک لذت خاصی دارد و شاعر اهمیت عشق را در مقابل علم و مقام علم را در برابر عشق بسیار زیبا مجسم کرده است بطرز دلپذیری لزوم امتزاج و سازش بین هر دو را در ترقی و تعالی بشر و برای تکامل "خودی"، نشان میدهد.

۱ علم بمن گفت : عشق دیوانگی است

عشق بمن گفت : علم فقط تخمین و ظن (حدسیات) است

۲ نباید شما گرفتار تخمین و ظن شوید و مثل کرم کتابی در بیآئید

عشق سراپا حضور و علم سراپا حجاب است

— . —

۳ معرکه کائیات از حرارت عشق بوجود آمده است

علم مقام صفات است و عشق تماشای "ذات"، است

۴ عشق سکون و ثبات و در عین حال توام به حیات و ممات

عالم میباشد

علم مثال یک سوالی است که واضح و ظاهر است و عشق بمثابه

جوایی است ولی پنهان

- ۵ سلطنت فقر و دین از معجزات عشق بوجود میآید
صاحبان تاج و نگین از غلامان کوچک عشق می باشند
- ۶ عشق هم مکان و هم مکین هم چنین هم زمان و هم زمین
میباشد عشق برپای ایمان و یقین میباشد و ایمان و یقین کلید
گشائیش است
- ۷ در شرع عشق توقف کردن در منزل حرام است
شورش و طوفان و دریا بر عشق حلال ولی استراحت بر ساحل
حرام است
- ۸ عشق باید فقط صدمه صاعقه و برق را قبول کند و آرزو کردن
برای خرمی برایش حرام است .
- (باید عشق فقط سختیها و زجرها را بکشد و هیچ انتظار و حذف
مادی نداشته باشد) .
- علم، ابنالکتاب است و عشق امالکتاب است .

اجتهاد

- ۱ در هندوستان کسی از کجا باید حکمت دین بیاموزد
هیچ جای لذت عمل و فکر عمیق پیدا نمی شود
- ۲ جرأت تفکر دیگر در حلقه شوق وجود ندارد
حیف است ازین محکومی و تقلید و زوال تحقیق
- ۳ چقدر فقیهان حرم بی عرضه شده اند که
خود را تغیر نمی دهند ولی قرآن را عوض میکنند (یعنی
بجای این که در پیروی اوامر و نواهی قرآن اخلاق خود را
تربیت کند حرف قرآن را برای تطبیق و اعمال و افکار فاسد و
منحرف خود هر طوریکه میخواهند تفسیر و تعبیر میکنند)
بعقیده این غلام ها کتاب (قرآن) ناقص است .
- ۴ زیرا مسلمانان را آداب و طریق غلامی نمی آموزد .

شکر و شکایت

- ۱ ای خدا من بنده نادان تو هستم ولی از تو شکر بجا می آورم که
با آنها نخانه لاهوت پیوندی دارم
- ۲ از خاک لاهور تا بخارا و سمرقند (یعنی در سر تاسر کشور های
اسلامی)
- در قلوب مردم ولوله تازه ای بوجود آورده ام
- ۳ این تاثیر نفس من است که در موسم خزان نیز
مرغان سحر خیز از مصاحبت من خوشحال و خورسند میباشند
- ۴ ولی شکایت دارم که مرا در چنین کشوری بدنی آوردی
که مردمان آنسامان بوضع بردگی خود راضی و قانع هستند.

ذکر و فکر

مطالبی را که تحت عنوان "علم و عشق"، بیان کرده درین
 قطعه بطرز شیوا و تازه ای تکرار نموده است. اقبال رومی و عطار
 سنائی و امثال آنها را مظهر عشق و حرارت روحانی و بو علی یا فارابی و
 رازی و غیره را نماینده عقل و فکر مادی معرفی مینماید. در یک
 قطعه فارسی نیز گوید :-

بو علی اندر غبار ناقه گم
 دست رومی پرده محمل گرفت
 این فرو تر رفت و تا گوهر رسید
 آن بگردابی چو خس منزل گرفت

فکر و ذکر بعقیده اقبال مقاماتی هستند در راه ارتقا بشر. انسان
 از فکر و منطق و استدلال بکوچه ای میرسد که ظاهرا بن بست است.
 ولی از آنجا با سعی و کوشش و سازش بین عقل و جنون از گنبد
 دیرینه ناسوت راهی بدنیای لا متناهی پیدا میکند.

فکر و ذکر مقاماتی هستند در راه یکنفر سالک
 سالکی که آیه "علم الاسماء"، در شان او نازل شده است

- ۲ کمالات رومی و عطار مقام ذکر هستند
و مقالات بو علی سینا مقام فکر را تشکیل میدهند
- ۳ سنجیدن و پیمودن زمان و مکان مقام فکر را نشان میدهد
ولی مقام ذکر مقام "سبحان ربی الاعلی"، است

بسه ملای حرم

- ۱ ممکن نیست که توبه خدا برسی زیرا
هنوز مقام بشر نیز از نگاه تو پوشیده مانده است
- ۲ نماز تو نه دارای جلال است نه جمال
و در اذان تو برای ما پیام سحر هم نیست

تقدیر

اقبال "لیس الانسان الا ما سعی"، را کرارا تلقین کرده است و میگوید که اگر گاهی چشم ما در عالم امروز فردا به اموری میخورد که ظاهرا بر خلاف این اصول اساسی حیات انسانی است، نباید از آن فریب بخوریم و راه انحراف را پیش گیریم.

ما میبینیم که در دنیا بعضی ها با وجود داشتن صفات خوب در وضع بد و نا مطلوبی زندگی میکنند و در مورد بعضی ها بر عکس این صدق میکند. ولی باید دانست که این تضاد و تناقص ظاهر حقیقت جبر و قدر را ظاهر نمی کنند. باید رفتار و کار تقدیر بطور کلی و بطور عمومی مطالعه نمود. ممکن است عمل "تقدیر"، در مورد بعضی از اشخاص منفرد منطقی نباشد ولی در مورد حیات اجتماعی ملل همیشه تابع قوانین غیر متزلزل و غیر قابل تغییر بوده است و در تاریخ بشر ما مشاهده و تجربه کرده ایم که هر ملتی که من حیث المجموع صفات عالی داشته بمقام عالی رسیده و هم چنین از طرف دیگر انحطاط و زوال ملل نتیجه انحطاط و زوال اخلاقی و صفات عالی بوده است.

گاهی می بینم که یک نفر نا اهل دارای قوت و جبروت است و بر خلاف آن یکنفر با نبوغ و استعداد خود در ذلت و خواری زندگی میکند

- ۲ ممکن است که در نهانی ، این روش تقدیر نیز منطقی باشد
ولی بظاهر تقدیر تابع منطق بنظر نمی رسد
- ۳ معهذا این حقیقت بر همه روشن است
و تاریخ ملل آنرا پنهان نگاه ندارد
- ۴ تقدیر همیشه فعل و عمل ملل را در نظر میگیرد
و نگاه تقدیر مثل تیغ دو پیکر بران است (یعنی از آن هیچ راه
فرار نیست)

توحید

- ۱ توحید روزی در جهان یک قوت زنده بود
و امروز "توحید"، یک مسئله علم کلام پیش نیست
- ۲ اگر ظلمتی که افعال او را احاطه کرده از نور توحید منور نشود
مقام مسلمان از چشم خودش نیز پوشیده می ماند
- ۳ ای امیر سپاه من سپاه شمارا باز دید کرده ام
نیام سر بازان شما از شمشیر "قل هو الله احد"، خالی است
- ۴ جای تاسف است که از این راز نه ملا و نه فقیهه هیچ کدام
خبر ندارد
- که وحدت فکر بدون وحدت عمل بی اثر می ماند

۵ چیست معنی ملت؟ و چیست قیادت ملت
این سوالات از فهم این آخوندها که بیش از دو رکعت نماز
چیزی دیگر نمیدانند، بالاتر است

علم و دین

اقبال علم و دانشی را که از نور ایمان بهره ای نداشته باشد
نا تمام و برای انسان مضر تشخیص داده است. او میگوید که باید
بین علم و دین با عقل و عشق توافق و سازش بعمل بیآوریم و
بدین وسیله تعادل در فکر و نظر حفظ کنیم و راه ترقی و تعالی
حقیقی را پیش گیریم.

۱ آن علمی که خدا او را ندیم قلب و نظر ساخته
برای بت های خود مقام ابراهیم را دارد (یعنی افکار و نظریات
علمی را تحت نظر قرار می دهد و نمی گذارد از جاده اصلی و
حقیقی منحرف شود)

۲ زمانه یکی است ، زندگی یکی است و کائینات نیز یکی است
بنا برین اختلاف جدید و قدیم فقط دلیل و کوتاه نظری ماست
(یعنی جدید و قدیم اسم مشترک یک حقیقت غیر قابل تفکیک
است) .

۳ در چمن غنچه را تربیت کردن ممکن نیست
مگر اینکه قطره شبنم و نسیم باهم همکاری نمایند.

۴ آن علم و دانشی که با کوتاه نظری دچار نیست

در آن علم. مشاهدات حکیم (یعنی علم) و تجلیات کلیم
(یعنی مظاهر دین) بهم می پیوندند و سازش میکنند.

مسلمان هندی

۱ برهمن (هندو) مسلمان هندی را غدار وطن قلمداد میکند

و انگلیسی او را یک گدای پیش نمی داند

۲ ارباب نبوت پنجاب از روی شرح جدید خود

این مومن دیرینه را کافر تصور میکنند (۱)

۳ دل مسکین من درین کشمکش مانده که به بینم

صدای حق بالاخر از کجا بلند میشود

جهاد (۱)

۱ شیخ فتوی داده است که عصر حاضر عصر قلم است و شمشیر دیگر در کار های دنیا تاثیری نخواهد داشت

۲ ولی آیا جناب شیخ نمیدانند

که در وضع فعلی این وعظ در مسجد بی سود و بی معنی است

۳ اول اینکه تیغ و تفنگ در دست مسلمان موجود نیست و اگر هم بود تاثیری نداشت زیرا قلب مسلمان از لذت مرگ بی خبر شده است

(۱) تقریباً شصت سال پیش میرزا غلام احمد که ساکن قادیان در پنجاب شرقی فعلی بود ادعا کرد که من نبی و ملهم مسیح موعود و مهدی هستم و هر کسی از که اطاعت من سر پیچی کند کافر است. عده ای دعوی نامبرده را قبول کردند و احمدی یا قادیانی نامیده شدند و اعم مسلمانان دعاوی و تعلیمات میرزا را رد کردند و قابل اعتنا نداشتند در ضمن تعبیر و تفسیر که میرزا غلام احمد از قرآن و حدیث نموده جهاد با شمشیر را نیز تحریم نمود. اقبال در جا های مختلف از تعلیمات و نظریات میرزا بشدت تنقید کرده است. در قطعات "هندی مسلمان"، و "جهاد"، اقبال به همین نظریات اشاره کرده است.

- ۴ کسی که از مرگ کافر هم دلش می لرزد
باو کی میتواند بگوید که بمرگ مسلمان بمیر!
- ۵ تعلیم ترک جنگ و جهاد به آنها باید داد
که دنیا از پنجه خونین شان در خطر است
- ۶ برای اینکه کروفرفر باطل را حفظ کند
اروپا سراپا غرق اسلحه شده است
- ۷ ما از 'شیخ کلیسیا نواز، می پرسیم
که اگر جنگ برای شرق بد است چرا برای غرب بد نیست
- ۸ مقصود شما اگر "حق"، باشد آیا مناسب است که
از مسلمان ها محاسبه (باز پرس) و از اروپا چشم پوشی میکنید؟

قوت و دین

- ۱۰ بدست چنگیز و اسکندر (و امثال آنها) در دنیا
قبای حضرت انسان صدها مرتبه پاره شده است
- ۲ تاریخ امم از روز ازل این پیام را بما میرساند که
"ای صاحب نظران! نشه قوت خطرناک است،"
- ۳ در راه این سیل تند رو که به سرعت روی زمین را فرا میگیرد
عقل و نظر و علم و هنر بیش از خس و خاشاک اهمیت ندارند
- ۴ این قوت اگر مرتبط با دین نباشد از زهر هلاهل نیز بدتر است
و اگر در حدود دین باشد همان قوت برای هر نوع سم
تریاق است.

فقر و سلوکیت (اسپیریالزم)

اقبال میدانست که یکی از علل بردگی مسلمانان هند کوتاه دستی و افلاس و فقدان وسائل ترقی مادی است. بنا برین همیشه آنها را تشویق مینماید که از این موانع نباید دل گران باشند و نباید ترس و رعب را در دل جا دهند. اقبال میگوید که اولین شرط موفقیت انسان ایمان و یقین است و فرعونان با جبروت در مقابل فقر و درویشی سر نگون شده اند و مرد مومن بدون ساز و یراق در مقابل دشمنان قوی تر و مجهز تر استادگی نموده و در پایان کار آنها را مغلوب نموده است.

- ۱ فقر در میان جنگ بدون اسلحه وارد می شود
اگر در سینه تو قلب سلیم است ضربت تو نیز کاری است
- ۲ در نتیجه بی باکی و بیتابی روز افزون (این قلب سلیم)
در ادوار مختلف قصه فرعون و کلیم تکرار می شود
- ۳ ای فقر غیور (روح ایمانی و بی نیازی) نوبت شما نیز زود میرسد
زیرا هوای زر و سیم روح فرنگی را از بین برده است
- ۴ عشق و مستی است که مرا وادار باظهار این مطالب کرده است
آری—بدون تموج نسیم گره غنچه وا نمی گردد

اسلام

بعقیده اقبال "اسلام"، با فطرت انسانی توأم و هم آهنگ است و اصول اسلامی در تمام کارهای مثبت و مفید عالم جاری و ساری است. ولی بعضی ها بنا به تعصبات خصوصی حاضر نیستند که اصول اسلامی را باسم اسلام قبول کنند.

نور اسلام بود نور خودی، نار خودی
 در بر زیست بود نار خودی نور و حضور
 اصل تقویم همه چیز، همین اصل نمود
 گرچه روحش را نگهداشته فطرت مستور
 یورپ! از کلمه "اسلام"، بدش میآید
 نام این دین بود نیز همان "فقر غیور"،

حیات ابدی ۱

۱ زندگی مثال صدف و خود مثال قطره نیشان است
 حیف است از آن صدفی که نمی تواند قطره را به گوهر تبدیل
 کند

۲ اگر خودی خود نگر و خود گر و خود گیر شود
 عین ممکن است که مرگ نیز نتواند ترا از بین به ببرد!

(۱) همین مطلب را در جای دیگر بزبان فارسی چنین گفته است :

از من بیاموز این بت گری را

شاید که خود را باز آفرینی

(۲) جانی که بخشند دیگر نگیرند

آدم به میرد از بی یقینی

از مرگ ترسی ای زنده جاوید

مرگ است صیدی تو در کمینی

سلطانی

- ۱ هنوز نمی داند که به هزاران درجات بلند میرسد
آن "فقری"، که روح قرآن در آن هویدا است
- ۲ هنگامی که انسان در وجود خود "قاهریت"، را پیدا میکند
بمقامی رسیده است که با اسم "سلطانی"، موسوم است
- ۳ همین مقام است که عیار قوه مرد مومن می باشد
تا آدم دارای این مقام است ظل سبحانی است
- ۴ این مقام جبر و قهر نیست، مقام عشق و مستی است
زیرا کار جهانبانی با جبر و قهر ممکن نیست
- ۵ ترا بمرض بردگی مبتلا کردند
زیرا نتوانستی "فقر"، را حفظ کنی
- ۶ مسلمانی که روزی داغ سجودش مثل ماه میدرخشید
بوسیله فرنگی خریداری شده است
- ۷ آن درخشندگی که با بودن آن حریف مه و آفتاب میبودی
از ستاره ها شما رخت پر بسته است.

خطاب بصوفی

- ۱ تو فقط عالم معجزات را در نظر میگیری
ولی من دنیای را از حیث مقام عمل و فعل می سنجم
- ۲ دنیای تخیل و تصور شگفت آور است
ولی این دنیای حیات و ممات از آن نیز شگفت آور تر است
- ۳ تعجب آور نخواهد بود اگر نگاه تو آن را تغیر دهد
آن دنیای ممکنات (فعل و عمل) ترا جانب خود می طلبد

افرنگ زده

اقبال از جوانانی که در نتیجه تعلیم فرنگی "خودی"، خود را باخته اند و افکار مادیون مغرب را تبلیغ میکند تنقید میکند و توصیه می نماید که باید آنها بمطالعه نفس خود به پردازند. زیرا بعقیده اقبال چیزیکه مهم است تربیت نفس است و نه پیروی افکار غیر سالم که فرنگیان بمنظور انحراف فکرما تلقین میکنند.

- ۱ وجود تو سراپا مظهر فکر فرنگ است
تو ساختمانی هستی که معماران آنجا ترا ساخته اند
- ۲ وجود تو از خودی خالی است
تو شبیه بیک نیام بی شمشیر هستی که ظاهرش زر نگاری شده است
- ۳ بعقیده تو خدا وجود ندارد
بعقیده من تو خودت وجود نداری
- ۴ وجود چیست؟ وجود نمودیست از جوهر "خودی"،
باید در فکر خودت باشی زیرا نمودی از جوهر تو پیدا نیست.

تصوف

اقبال میگوید که عیار تمام علم و معرفت نتیجه و میوه خوب و مثبت و با دوامی است که از آنها بدست انسان میرسد . باید آنها ما را بمقام جلال و جمال راهنمایی کند . باید تعادل بین بزرگی و عظمت معنوی و مادی بوجود بیاید . ورنه با تمام ادعا های بلند و بالا این علم و معرفت و تصوف به هیچ نمی ارزد .

۱ حکمت ملکوتی یا علم لاهوتی هر چه باشد

اگر درد دنیای اسلام را درمان نمی کند به هیچ نمی ارزد

۲ این عبادت کردن در نیمه شب، این مراقبه و این سرور

اگر نمی تواند خودی ترا محافظت کند به هیچ نمی ارزد

۳ این عقل که مهر و پروین را شکار میکند

اگر در جذبه های روحی تو شریک و سهیم نباشد ، به هیچ

نمی ارزد

۴ اگر از زبان خود کلمه لاله را تکرار کردی ، چه فائده

زیرا اگر دل و نگاه مسلمان نباشد این حرف ها به هیچ نمی ارزد

۵ اگر حرف های من پریشان بنظر می رسد عجب مدار

فروغ صبح اگر پخش و پریشان نشود به هیچ نمی ارزد

اسلام هندی

اقبال میگوید که در هندوستان بعنوان ملهم و پیغمبر در "تجدید"، اسلام کوشیده اند. ولی من آن وحی و الهام را که در ملت انتشار و تفریق ایجاد کند هرگز قبول نمیکنم و آن الهام را الحاد و کفر تلقی میکنم. اقبال در این قطعه به تعلیمات میرزا قادیانی و بعضی از علما سوء که از سیاست استعماری انگلیس ها پشتیبانی میکردند حمله میکند.

۱ وحدت افکار است که ملت را زنده نگاه میدارد.

و چیزیکه این وحدت را نابود کند هر چند بعنوان "الهام"، معرفی شود در حقیقت الحاد میباشد.

۲ و بدون قوت بازو نمی شود وحدت را حفظ نمود

عقل خدا داد به تنهایی بدرد نمی خورد

۳ ای مرد خدا (خطاب به مرد مسلمان هندی است) تو فاقد آن قوت استی

برو و در خلوت غاری بنشین و "خدا"، "خدا"، کن (یعنی تو اهل

مبارزه و جد و جهد نیستی و نمیتوانی در جهان عمل و حقیقت

کاری انجام دهی)

- ۴ اسلام تازه ای ایجاد کن که تصوف آن
 خالی از مسکینی و محکومی و نومیدی جاویدان باشد!
 ۵ آخوند ما که در هند برای سجده کردنش اجازه داده اند
 از نادانی فکر میکنند که اسلام نیز درین کشور آزاد است

غزل

- ۱ دل مرده "دل نیست"، باید این را دوباره زنده کنی
 علاج مرض کهنه ملل همین است (که آنرا دوباره زنده کنی)
 ۲ دریای تو پرسکون است. ولی نمیدانی که این سکون است یا
 سحر است

که نه نمهنگ دارد نه طوفان و نه کناره هائیش خراب شده است
 (یعنی هیچ علامت از زندگی حقیقی دراو پیدا نیست)

- ۳ تو هنوز بضمیر آسمان آشنا نشده ای
 و هنوز از دیدن غمزه های ستاره ها بیقرار نمی شوی

- ۴ نغمه سحری من بود که در نیستان تو انداخت
 آن شرری را که در خاک من نهان بود
 ۵ این جهان دوش و فردا را فقط آنکس خواهد دید
 که مثل من ذوق نظاره داشته باشد.

دنیا

(اقبال میگوید که وجود اصلی کائنات بشر است و تمام مظاهر طبیعت بمشابه میدان عمل برای فرزند آدم آفریده شده اند. و باید انسان مقام خود را در دنیا بشناسد.

- ۱ من هم رنگ ها بو قلمونی دنیا را نظاره میکنم
- من میبینم که آن ماه و این ستاره است و آن سنگ و این نگین است
- ۲ چشم بصیرت من نیز مرا نشان میدهد که
آن کوه و این رود خانه است و آن آسمان است و این زمین
- ۳ ولی من حرف حقیقت را پنهان نگاه نمیدارم
"تو هستی"، و هر چه دیگر می بینی "نیست"،

نماز

(اقبال اخطار میکند که بت های وهم و گمان نابود نشده اند و در دوره های مختلف به شکلهای گوناگون ظهور میکنند و آدم را فریب میدهند و تنها علاج خدعه و فریب این بت ها سجده نیاز در درگاه خدا یکتا و بی چون است. در جای دیگر گوید زمانه کمپنه بتان را هزار بار آراست. من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است).

- ۱ اگرچه آدم پیر شده لات و منات جوان هستند
و در هر عصر لباس خود را تغیر داده ظاهر میشوند

۲ آن یک سجده ای که تو آنرا گران می شماری
از هزار سجده (بر درهای بتان عصر حاضر) انسان را نجات میدهد.

وحی

(خلاصه مطلب اینستکه عقل بدون جذب درون نمی تواند در
راه حیات رهبر و راهنما بشر بشود. در قطعه دیگری نیز اقبال
اشاره نموده است که عقل و دانش بتنهائی وسیله ایجاد تخمین و ظن
است و ظن تخمین انسان را از جاده مستقیم عمل صالح و ارتقاء
حقیقی، منحرف میسازد).

۱ عقل مایه آن را ندارد که آدم را امام باشد
اگر ظن و تخمین (عقل و دانش) رهبری انسان را به عهده
بگیرند کار زندگی بزیان و زبونی می انجامد.

۲ فکر تو بی نور جذب عمل تو بی بنیاد است (باین وضع)
بسیار بعید است که شب تار زندگی تو روشن شود

۳ عمل خوب را از عمل بد نمی شود تشخیص داد مگر آنکه
خود زندگی بشر اسرار زندگی را تشریح کند.

شکست

اقبال از صوفیان حقیقت ناشناس که با ایجاد اصطلاحات از قبیل "شراب‌الست"، "شراب زندگی"، "خواب حیات"، و غیره مردم را تلقین بفرار، گریز از جلال و جمال زندگی انسانی نموده‌اند انتقاد میکند و میگوید که این کلمه "تصوف"، توأم به رهبانیت است و بمثابة انکار و کفران نعمت از قوه خدا داد انسانی میباشد.

اقبال اظهار تاسف مینماید که بجای بکار بردن قوه خود و بمنظور بدست آوردن تفوق و تسلط معنوی و مادی انسان پا بفرار میگذارد و بدون اینکه به جدوجهد پردازد راه شکست و فرار را (که آسان تر بنظر می آید) دنبال میکند و همان راه بی عملی راه صحیح ترین راه عمل می‌شمارد و از مقامات بلند حیات و ارضی بعد از حیات ارضی، چشم میبندد.

۱ حرارت مجاهدانه در قلب صوفی نماند

و برای این بی عملی بهانه ای تراشیده که من مست شراب‌الست هستم

۲ فقیهه شهر بقبول رهبانیت مجبور شد

زیرا که معرکه های شریعت (اسلام) جنگ تن بتن میباشد (و او مرد میدان نیست).

۳ این گریز و فرار که مردان از کشمکش زندگی مینمایند
 اگر شکست تلقی نشود "دیگر کلمه"، "شکست"، بر چه چیز
 اطلاق خواهد کرد.

عقل و دل

- ۱ عقل بر همه چیز چه خاکی و چه نوری حکومت میکند
 هیچ چیز از حدود عقل خدا داد بیرون نیست
- ۲ تمام عالم حلقه بگوش جلال ازلی عقل میباشد
 ولی "دل"، است که همیشه با عقل بر سر پیکار میباشد

مستی کردار

تنها عیار دین و کیش جوش عمل است. مستی احوال مستی
 کردار و همه چیز دیگر ممکن است بجای خود خوب باشد ولی اقبال
 فقط یک نوع جنون، یک نوع مستی را قبول دارد و آن مستی است که
 از جوش عمل و از جدوجهد مسلسل بوجود میآید. اقبال در جای
 دیگر نیز گفته است.

من آن علم و فراست با پر کاهی نمیگیرم
 که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را

۱ در طریقت صوفی فقط مستی "احوال" است
و در شریعت ملا فقط مستی گفتار است (یعنی ملا فقط "حرف"،
میزند و از حرف جلو تر قدم نمیگذارند.

۲ نوای شاعر بی روح و افسرده و بی ذوق است
او سر مست افکار است و نه خوابیده است نه بیدار
۳ ولی من هیچ جا آن مرد مجاهد را پیدا نمی کنم
که در رگ پی اش فقط "مستی عمل و فعل"، باشد

قبر

۱ مرد درویش را شبستان مرقد نیز سازگار نیامد
او نمی تواند حتی در زیر خاک آرام باشد
۲ (علتش بظاهر این است که) در مرقد خاموشی افلاک
موجود است
ولی آنجا وسعت و پهنائی فضای افلاک نیست

”قلندر، را چگونه میتوان شناخت

- ۱ درویش جوانمرد بدور زمانه دستور می دهد که باید تو بنده حق را پیروی کنی
- ۲ (ای زمانه !) هنگامه های من از قوه تحمل تو بیشتر اند (و اگر میخواهی) از نگاه مرد مومن دزدانه فرار کن
- ۳ من احتیاج بکشتی و کشتی بان نه خواهم داشت اگر تو یک رودخانه خروشان هستی باید سطح آب تو پائین بیاید
- ۴ آیا تکبیر من نبود که فسون ترا شکسته است؟ اگر جرأت داشته باشید ادعای مرا رد کن
- ۵ قلندر (مرد مومن) از مهر و مه و انجم حساب میگیرد او زمانه را راکب است، مرکب نیست.

فلسفه

میگویند که من تمام مراحل تعلیم فلسفه را طی نمودم و باین نتیجه رسیده ام که فلسفه یکنوع خم و پیچ است و نمی گذارد که ما بجائی برسیم، مگر اینکه این فلسفه از قلب انسانی بهره داشته باشد.

- ۱ افکار جوانان ما خفی باشد یا که جلی از نگاه مرد قلندر پوشیده نیست

- ۲ من احوال ترا خواب می شناسم، چون من هم
مدت ها پیش از همان راهگذاری گذر کردم
- ۳ مرد دانا در خم و پیچ الفاظ گیر نمی کند
مقصود غواص گهر میباشد نه صدف
- ۴ آن نوع دانش که از مشاهده شرر با حقیقت شعله پی میبرد
فقط در حلقه ارباب جنون بدست میآید
- ۵ آن مطالب دقیق که قلب انسان آنرا تصدیق و تائید نماید
در ارزش از گهرهای تابنده گران بها تر می باشد
- ۶ آن نوع فلسفه که با خون جگر نوشته نشده است
یا مرده است یا در حالت نزع میباشد

مردان خدا

درویشی و فقر با حربه ایمان و یقین کارهای بزرگی در تاریخ
بشر انجام داده است. نشان بنده مومن یا بنده حر یا مرد خدا این است
که برای نیل بمرام خود بفریب و عیاری و زرنگی متوسل نمی شود
مرد خدا نشان می دهد که چگونه فقر و درویشی را با جاه و جلال
می توان توأم نمود.

- ۱ بنده حر همان مردیست که با ضربت خود بنتیجه میرسد
نه آنکسی که حرب و ضرب او همه اش خدعه و فریب است
- ۲ ز روز ازل در فطرت مردان احرار قلندری و درویشی با قبا
پوشی و کلاه‌داری دوش بدوش بوده است.
- ۳ آتشی را که ته خاکستر درویشان پوشیده شده است
زمانه بدست میگیرد و مثل آفتاب آشکار میسازد
- ۴ تنها وجود ایشان است که از طواف بتان آزاد میباشد
و گرنه تمام آنهای که باصطلاح مسلمان یا کافر نامیده شده اند
زناری (یعنی بت پرست) میباشد .

کافر و مومن

- ۱ کنار دریا دیروز خضر بمن گفت
آیا تو سم افرنگ را تریاق جستجو میکنی؟
- ۲ من بشما نکته ای میگویم که مانند شمشیر
برنده و صیقل زده و روشن براق است (و آن اینست که)
"کافر آن است که خود را در دنیا گم کرده است
و مومن آن است که کائنات در وجود او خود را گم کرده باشد ."

مهملدی بر حق

۱ همه این ها در زندانهای که خودشان درست کرده اند
محبوس هستند

چه "ثوابت"، (یعنی مردمان بی حس و حرکت) از خاور یا
"سیار"، (مردمانی پر جنبش و جوش) از فرنگ باشند.

۲ پیران کلیسیا باشند یا شیخان حرم

هیچ کدام در گفتار و کردارشان جدت و ابتکار نشان نمی دهند

۳ اهل سیاست در همان خم و پیچ های قدیم زندگی می کنند
و شاعر نیز دچار افلاس تخیل میباشد

۴ دنیا امروز احتیاج بوجود "مهملدی بر حق"، دارد
که نگاه او در عالم فکر زلزله ایجاد کند.

مرد و مومن

۱ مرد مومن با یاران خود مثل ابریشم نرم و ملایم است
ولی او در جنگ حق و باطل مثل فولاد است

۲ با آسمان ها همیشه در مبارزه و کشاکشی است
مومن از خاک است ولی از خاک نیز بالا تر است

۳ برای شکار کردن کنجشک و حمام را در نظر نمی گیرد
او جبریل و اسرافیل (فرشته گان عالم بالا) را صید میکند.

محمد علی باب

می گویند که محمد علی باب (که پیروان او با اسم با بی و بهائی معروف اند) اطلاعات و مطالعات او در زبان عربی بسیار محدود بود و کلمات عربی را با رعایت اعراب نمی توانست درست تلفظ کند. از آنجمله کلمه 'سموات' را نیز بکرات غلط تلفظ میکرد.

۱ در حضور علما باب 'خوب'،! نطق میکرد

(از زبان عربی اینقدری اطلاع بود) که اعراب سموات را غلط میخواند.

۲ علما بر این اشتباه او میخندیدند

ولی او جواب میداد که شما مقام مرا نمی شناسید

۳ اکنون که 'امامت'، بمن وا گذار گردیده

آیات قرآن که در قیود 'اعراب'، محدود بودند دیگر آزاد شدند (و هر کس هر طوریکه خواست میتواند کلمات قرآن را تلفظ کنند و بدون رعایت زیر و زبر بخوانند).

تقدیر

(مکالمه بین ابلیس و یزدان)

مسئله تقدیر مسئله آیست بسیار بغرنج و پیچیده و فقها و روحانیون اسلامی از زوایای مختلف و متنوع و متضاد این را مطالعه و

تفسیر کرده اند. اقبال با مولانا جلال الدین رومی راجع به این مسئله هم فکر و هم عقیده بوده و گوید جبر بمثابه انکار است از قوای بزرگ و بسیطی که خداوند تعالی بمانع نموده است. در قطع ذیل که ماخذش از متصوف بزرگ محی الدین ابن العربی است اقبال بطرز بسیار قانع کننده ای "آزادی عمل"، را بیان میکند.

ابلیس یزدان خطاب میکند

۱ ای خدا کن فکان! من با آدم هیچ عداوت نداشتم
آن آدمی که متاسفانه زندانی مکان و زمان میباشد

۲ ممکن نبود حرف استکبار در حضور تو از دهان من خارج شود
ولی چه باید کرد مشیت تو نخواسته که من بآدم سجده کنم

یزدان

۳ بگو! این راز بر تو کی آشکار شد؟ قبل یا بعد از انکار کردن

ابلیس

۴ ای خدا که از تجلی تو عالم وجود مراحل کمال را طی میکنند!
این نکته بعد از انکار آشکار شد.

یزدان خطاب بفرشته ها میکند و میگوید

۵ ابلیس حجت و استدلال را از پستی فطرت خود یاد گرفته است

اینکه میگوید "مشیت تو نخواسته من سجده کنم"،

بآزادی و اختیار خود را اسم "اجبار"، گذاشته است

این ظالم شعله سوزان خود را (قوه اختیار عمل را) "دود"،

مینامد.

ای روح محمد

اقبال به عناوین گوناگون مسلمان ها را بدرک روح بزرگ اسلامی و احیای عظمت و مجد دیرینه تشویق و تحریک نموده است. در این قطعه بروح پیغمبر اسلام صل الله علیه وسلم خطاب کرده و وضع رقت بار دنیای اسلام را مجسم کرده است این قطعه مشتمل است بر چند تا سوال که اوضاع اجتماعی و سیاسی مسلمانان عالم را شرح میدهد.

- ۱ شیرازه ملت مرحومه پریشان گشته است
دستور فرمائید که مسلمان تو کجا باید برود
- ۲ در بحر عرب آن لذت آشوب طوفان دیگر وجود ندارد
طوفانی را که در روحیه من متلاطم است چه کنم
- ۳ هر چند بی قافله و بی راحله و زاد میباشد
حدی خوان تو (یعنی مسلمان) از این کوه و بیابان راه
فرار ندارد
- ۴ ای روح محمد این راز را بر ما فاش کن
که نگهبان آیات الهی (مسلمان) کجا پناه ببرد.

مدنیت اسلام

- ۱ بیائید به شما شرح بدهم که حیات مسلمان عبارت از چیست در حیات مسلمان فکر (عقل) و جنون بحد کمال سازش کرده اند
- ۲ غروب حیات مسلمان مثل آفتاب در عین حال طلوعی نیز میباشد (یعنی بعد از مرگ مرد مومن در جهان تازه ای زندگی بدست می آورد)
- زندگی او یگانه است و در عین حال مثل زمانه متنوع و گوناگون میباشد
- ۳ (مسلمان با تمام تماس) با عصر حاضر از حیا و شرافت "بیزار، نیست"
- و نه با فسانه های و افسون های قدیم دل را باخته است
- ۴ اساس حیات مسلمان بر حقائق ابدی گذاشته شده است این حیات حقیقی است طلسم افلاطون نیست (افلاطون حیات ارضی را حیات حقیقی نمی شمارد و آن را فقط یک پرتو از حیات اصلی میداند).
- ۵ ذوق جمال روح القدس از عناصری است که وجود مسلمان را تشکیل می دهند
- و عناصر دیگر حسن طبیعت عجم و سوز درون عرب میباشد.

امامت

درین قطعه بعضی از آنها را که ادعای امامت کرده اند و میکنند (اشاره به میرزا غلام احمد قادیانی و امثال اوست) تنقید میکند و میگوید امام حقیقی آن کسی است که ترا از مادیات مطلق و ترس خوف بیجا نجات دهد و نه آنکه مسلمانان را به بردگی تلقین نماید.

- ۱ تو حقیقت امامت را از من جويا شده ای
خداوند تعالی مثل من ترا صاحب اسرار کند
- ۲ بدان که در زمانه همان کسی امام بر حق است
که ترا از حاضر و موجود (زندگی مادی مطلق) بالا تر بکشد
- ۳ او باید در آئینه مرگ رخ محبوب ترا بتو بنمایاند
و گذاردن زندگی عادی را برای تو سخت تر و دشوار تر سازد
- ۴ او از زیان های (که در زندگی برده ای) یاد آورد شود و در
خون تو حرارت تولید کند.
- ۵ وبا 'فقر'، صیقل داده ترا بشکل شمشیر بران در بیارد
امامی که ترا جبهه سنائی بر در سلاطین آموزد
امامت او برای ملت بیضا فتنه ای بیش نیست.

فقر و راهب‌بی

مسلمان‌ها از فلسفه افلاطونی و افکار رهبانی هندوستان فریب خورده "فقر و درویشی"، را برهبانیت و فرار از زندگی هم‌عنان تصور نموده‌اند. اقبال بکرات گفته است که فقر اسلامی با جلال و جمال توأم است. فقیر و درویش یا قلندر یا مرد مومن از دنیای مادی "آزاد"، می‌گردد ولی با تسلط یافتن بر قوا مادی نه با فرار. در مثنوی گوید:

ای که از ترک جهان گوئی مگو
ترک این دیر کهن تسخیر او

فقر قرآن احتساب هست و بود
نی رباب و مستی و رقص و سرود

فقر عریان گرمی بدر و حنین
فقر عریان بانگ تکبیر حسین

فقر را تا ذوق عریانی نماند
آن جلال اندر مسلمانی نماند

و اضافه نموده است:

فقر کافر خلوت دشت و دراست
فقر مومن لرزه بحر و بر است

زندگی آن را سکون غار و کوه
زندگی این را زمرگ با شکوه

آن خدا را جستن از ترک بدن
وین خودی را بر فسان حق زدن
آن خودی را کشتن و وا سوختن
وین خودی را چون چراغ افروختن

درین قطعه مسلمانان را اخطار می کند که فقر و بی نیازی را
با رهبانیت و فرار از حیات اشتباه نکنند و در سعی و عمل بکوشند تا
توسط آن دوباره بشکوه جلال برسند.

۱ اسلام شما گمان میکنم چیزی غیر از اسلام است
زیرا در نگاه تو "فقر"، و رهبانیت یکی است

۲ فقر از سکون پرستی راهب بیزار است
سفینه "فقیر"، همیشه با طوفان ها بر سر پیکار است

۳ فقر آرزو دارد قواء روح و بدن هر دو را آشکار کند
انتهای کمال مرد مومن اینستکه "خودی"، را بی پرده
و آشکار نماید.

۴ وجود "فقیر"، ارزش کائنات را تعیین میکند
او میداند که کائینات فانی و خود او "باقی"، است

۵ از او سوال کنید که آنکه نگاه می بیند جهان است
یا فقط طغیان رنگ و بو؟

۶ از روزی که مرد مسلمان این "فقر"، را از دست داده است
دولت سلیمانی اش (یعنی دولت معنوی و مادی) از بین رفته است.

غزل

- ۱ سرمایه و متاع حیات تو سرور علم و هنر است
- سرمایه و متاع حیات من دلی است که همیشه ناصبور است.
- ۲ فلسفه پیچ در پیچ معجزه ایست از اهل فکر
و معجزه اهل ذکر داستان موسی و فرعون و طور است
- ۳ از راه مصلحت بود که ترا باسم مسلمان خطاب کردم
ورنه گرمی یوم النشور (که شرط اول مسلمانی است) در نفس
شما وجود ندارد.
- ۴ مدت هاست که گریبان من چاک است
ولی تو هنوز هوش خود را گم نکرده ای (که بجنون ذوفنون
برسی) آیا این تقصیر جنون من است
- ۵ برای این که از فیض نظر بزرگان مستفید شوید حرف گفتن
خودرای کنید
- در حضور اهل نظر نباید حرف ها پریشان بزنید
- ۶ ملتی که عشق او جسور و فقر او غیور است
ممکن نیست که در جهان خوار و زبون شود.

تسلیم و رضا

اقبال میگوید که تقاضای طبیعت نمو و ارتقا است و حتی دانه، بذر کوشش میکند و منتظر فرصت برای نشو و نما می باشد. ولی مسلمان ها "تسلیم و رضا را طوری تفسیر میکنند که قوه عمل و جد و جهد سلب میشود. ایشان بجای کسب قوه و جبروت و اطمینان و اعتماد به نفس جبر و بیچارگی را بعنوان، تسلیم و رضا، اختیار میکنند.

۱ این نکته پیچیده از نمو هر شاخ درخت پیدا است
اشجار هم احساس رشد در وسعت فضا میکنند

۲ بذر هر لحظه برای نشو و نما کوشان است
و راضی نیست که ته خاک در تاریکی زندگی کند

۳ نباید جلو ارتقا طبیعت بگیرید و راه عمل را مسدود سازید
مقصود از تسلیم و رضا چیزی دیگر است (جلو گیری از ارتقا
و تقاضای طبیعت نیست)

۴ اگر شما جرأت نمو و رشد داشته باشید محیط بر شما تنگ
نخواهد بود.

ای مرد خدا بدان که ملک خدا تنگ نیست (یعنی شما حد
اکثر فرصت برای ترقی و تعالی دارید شرط موفقیت شما فقط سعی و
عمل میباشد).

نکته توحید

اقبال میگوید که استعداد ذاتی و تمایل برای درک کردن مطالب و مقامات عرفانی بسیار لازم است و این نخستین شرط برای کسب آشنائی با آن حقائق میباشد. اقبال اضافه میکند که با کسی که زاویه نگاه او صحیح نیست، نمی شود وارد بحث در مورد مسائل ماورای طبیعت گر دید.

۱ میتوان نکته توحید را در الفاظ شرح داد

ولی اگر فکر شما همه اش مادی باشد نمی شود کاری کرد

۲ از آن رمز عشق که در کلمه "لااله"، مضمیر است

نمی شود بشیخ چیزی گفت زیرا فکر او فقیهانه است (عارفانه نیست)

۳ سرور و مستی عجیبی در کار زار حق و باطل موجود است

ولی تو از "حرب و ضرب"، بیگانه میباشی و نمی توان بشما حرفی راجع بآن زد.

الهام و آزادی

اقبال روحانیون و مدعیان الهام و نبوت را که الهام شان و قوه تخلیق و ارتقا را که خداوند در بشر ودیعت کرده است، سلب مینمایند بشدت محکوم نموده است. اقبال میگوید که تعلیمات و

الهام بنده حر در ما قوه فکر و عمل را تحریک و راهنمایی میکند و بمقامات بلند معنوی و مادی میرساند.

۱ اگر صاحب الهام بنده آزاد باشد

نگاه او برای توسن فکر و عمل بمنزله مهمیز میباشد

۲ نفس گرم او تاثیرش چنین است که

خاک چمنستان شرر آمیز میگردد

۳ بلبل (ناتوان) ادای شاهین را در میآورد

ببینید! که مرغان سحر خیز بطور شگفت آوری تغیر مییابند!

۴ مصاحبت آن "مرد خود آگاه و خدا مست"،

شکوه جم و پرویز را بگدایان میبخشد

۵ اما از الهامی که یکنفر غلام و محکوم مدعی آن باشد، خدا

مارا محفوظ نگهدارد. آن الهام مثل چنگیز ملل را غارت میکند

جان و تن

اقبال در این قطعه ارتباط جان و تن را توسط تشبیه و

استعاره بسیار خوب تشریح مینماید. نظریاتی که منجر به افتراق

روح و ماده و ظاهر و باطن هستند و سفسطه‌ها و معمه‌های بی نتیجه

ایجاد میکنند نزد اقبال مردود میباشند.

- ۱ عقل از مدت ها در این معمه گرفتار است
که اصل روح چیست جوهر خاک تیره از کجاست
- ۲ مشکل من حل مسئله "مستی و شور و سرور و درد و داغ،، است
و مشکل تو اینست که ساغر از می است یا می از ساغر است
(یعنی مسئله بی حاصل را دنبال میکنی)
- ۳ باید بدانید که اختلاط جان و تن شباهت با ارتباط حرف و معنی
دارد (یعنی در حقیقت قابل تفکیک نیست)
همان طوریکه اخگر از خاکستر خود برایش قبائی درست کرده
است .

لاهور و کراچی (۱)

- ۱ مسلمان غیور نگاه او فقط به خداست
مرگ چیست؟ فقط مسافرتی است در عالم معنی
- ۲ خون بهای این شهدا را از اهل کلیسا (دولت مسیحی انگلیسی)
طلب نکن
زیرا خون ایشان در قدر و قیمت از حرم کعبه نیز افزونتر است
- ۳ ای مرد مسلمان از تو حیف است که حرف "لاتدع مع الله
الها آخرها،، را فراموش کردی

(۱) مسلمانان در شهرهای لاهور و کراچی تظاهراتی برخلاف
انگلیسی ها بعمل آوردند و در اثر تیر اندازی عددای زیادی کشته شدند .

نبوت

قبلا تذکر دادیم که اقبال از میرزا غلام احمد قادیانی که ادعای الهام و نبوت کرده تنقید و تعلیمات او را محکوم نموده است.

اقبال میگوید من هیچ ادعا معرفت و روحانیت ندارم ولی این حقیقت بر من کاملاً آشکار است که این قبیل نبوت برای مسلمان ها مثل تریاک و حشیش کشنده است.

۱ من نه عارف هستم نه مجدد و محدث و نه فقیهه
و ادعا نمی کنم که با مقامات ثبوت وارد هستم

۲ معهدا من اوضاع عالم اسلام را مطالعه میکنم
و ضمیر فلک نیلی فام بر من فاش شده است

۳ در شب تاریک این عصر من آشکار دیدم
این حقیقت را که مثل ماه کامل روشن است، یعنی

۴ در حق مسلمان حکم برگ حشیش را دارد
نبوتی که در آن پیام قوت و شوکت نیست.

آدم

(در قطعه زیر عنوان "جان و تن"، اقبال ارتباط روح و بدن را بیان نموده متذکر شده است که این دو حقیقت جدا شدنی نیست و هر دو در فعل و عمل یکی هستند. در قطعه زیر اقبال مقام آدم را در کائینات تعیین میکند و میگوید که انسان با این که از روح و بدن میباشد از هر دو بالا تر است. روح تنها در تجرد نمیتواند بمقام آدم برسد و پیدا است که بدن نیز بدون روح بی ارزش و یک مشت خاک بیش نیست).

۱ آن طلسم بود و عدم که اسمش آدم گذاشته شده
یک راز خدائی است که زبان قادر به بیان او نیست

۲ زمانه از صبح ازل در سفر است
ولی گذشت و تگ و دو زمان نتوانسته او را فرسوده کند

۳ اگر فکر تو نا راحت نشود بتو صریحا باید بگویم که
وجود انسان نه روح و نه بتنهائی بدن است (یعنی هر دو هست و
از هر دو بالا تر و لطیف تراست).

مکه و جنیوا (ژینو)

بعد از جنگ جهانی اول ملل بزرگ گرد هم آمدند و در جنیوا (ژینو) موسسه ای بنام لیگ آف نیشنز یعنی (جمعیت ملل یا جمعیت اقوام) تشکیل داد تا مسائل مورد اختلاف و تنازع را از طریق مسالمت حل و فصل نمایند. اقبال این "جمعیت" را بشدت محکوم ساخته و گفت که این جمعیت فقط برای حفظ و منافع اقوام استعماری بوجود آمده و مقصودش تقسیم ملل است و نه اتحاد. اقبال میگفت که اساس اتحاد و همکاری باید احساسات برادری و بشری منافع خصوصی ملل بزرگ. اقبال ملل (باصطلاح بزرگ) را "کفن دزد"، نامیده و راجع به این جمعیت چنین اظهار نظر کرده است.

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن
 درد مندان جهان! طرح نو انداخته اند
 من ازین پیش ندانم که کفن دزدی چند
 بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند

و در قطعه زیر نیز اقبال نظر ملل مغرب را باتحاد و مساوات حقیقی بشر جلب میکند و میگوید هدف ما باید، جمعیت و اتحاد آدم باشد، و دسته بندی ها ملل بجای اتحاد تفریق و نفاق و حسادت و رقابت را ایجاد میکنند و از اتحاد حقیقی جلو گیری می نماید.

در این عصر صحبت از "اقوام"، آدم زیاد شده
 ولی وحدت آدم از نگاه ها پوشیده بماند

۲ مقصود حکمت فرنگی تهریق ملل است
و مقصود اسلام فقط ایجاد "ملت آدم"، میباشد

۳ مکه بخاکد ژینو این پیغام فرستاده است
تو جمعیت اقوام را می خواهی تشکیل بدهی یا جمعیت آدم را؟

ای پیر حرم

بظاهر به پیر حرم خطاب می کند ولی در حقیقت بملت مسلمان
تلقین میکند که همیشه در جد و جهد باشند و از طلسم و افسون ملل
استعماری نجات پیدا کنند.

اقبال به رهبران اسلامی میگوید که شما باید انحراف فکری را
که در نتیجه بردگی و غلامی دو بیست ساله بین مسلمان های هندی
بوجود آمده بدقت مطالعه و معالجه نمائید. اقبال میگوید که در این
مدت دو قرن نفوذ و فشار سیاسی و فکری انگلیس هادر روحیه مسلمان
ها تاثیر بسیار نامطلوبی داشته و آنها قوه روحانی و معنوی و وحدت
فکر را از دست داده اند و این وظیفه "پیر حرم"، است که دوباره
روح مبارزه را در قلوب مسلمان ها بیدار کند.

۱ ای پیر حرم رسم و راه خانقاهی را ترک کن
و مقصود نوای سحری من را در یاب

۲ خدا این جوانان شمارا سلامت نگهدار و
آنها را طوری تربیت کن که خود شکن و خود نگر بار بیایند

- ۳ تو اکنون باید فن خارا شگافی را بآنها یاد بدهی
افرنگ آنها را فقط فن شیشه گری آموخته است
- ۴ بردگی دویست ساله قلب ایشان را شکسته است
باید شما علاج برای "پریشان نظری"، آنها فکر کنی
- ۵ تحت فشار جنون اسرار ترا فاش میکنم
باید برای این "آشفته سری"، من صله ای بدهی.

مهدی

عموم مسلمان ها عقیده دارند که درآ و آخر زمان حضرت حجت امام مهدی ع ظاهر میشود و مسلمان ها در قیادت و راهنمایی او باوج کمال خواهند رسیده و بر تمام دنیا غلبه معنوی و مادی را بدست خواهند آورد. این فکر تا اندازه ای مسلمان ها را پر از امید و از آتیه شان خوش بین نگه داشته است. هر موقعیکه آنها باوضاع نا مطلوب و مشکل دچار میشوند این فکر روحیه شان را تقویت میکند. اقبال از شاعر و فیلسوف المانی نطشه دلیل میآورد و میگوید که آن مجذوب فرنگی همین فکر را بنوعی دیگر ایجاد کرده است و نوید داده است که روزی "فوق البشر"، ظاهر خواهد شد و تمام مسائل را توسط و بزرگی و عظمت و قوه معنوی و مادی حل خواهد کرد.

بین مسلمان ها عده ای این عقیده را جزو خرافات بی معنی دانسته اند اقبال وارد این بحث نمی شود که آیا امام مهدی روزی

ظاهر خواهد شد و تسلط و غلبه اسلام را بر تمام دنیا تامین خواهد نمود. ولی او این عقیده را برای عموم مسلمانان ها مفید میدانند زیرا این فکر نمی گذارد که آنها از اوضاع نا مطلوب و نا مساعد مایوس و بدبین شوند و دست خود را از فعالیت و کوشش بکشند.

- ۱ حیات ملل بطرز فکر ایشان متکی میباشد
همین ذوق فکر است که مرغان چمن را تا دیب میکند
- ۲ مجذوب و فرنگی حکیم نطشه بطرز فرنگی ها
وطن خود را با تخیل "مهدی"، زنده کرده است
- ۳ ای کسی که تو از تخیل "مهدی"، بیزار هستی
نباید آهوی مشکین را از ختن نا امید سازی
- ۴ اگر یک نفر زنده کفن پیوشد آیا او را باید مرده تصور کرد
یا باید کفن آن مردک نادان را پاره نمود؟

مرد مسلمان

- ۱ هر آن و هر لحظه مرد مومن بدریافت شان و شکوه تازه ای
ناائل میشود
- مومن چه در گفتار و چه در کردار برهان خدا میباشد
- ۲ "قهاری و غفاری و قدوسی و جبروت"، این چهار عناصر
اگر بهم جمع بشود "مرد مسلمان"، بوجود میآید

- ۳ این بنده خاکی همسایه جبریل امین نیز میباشد
 نشیمن او در بخارا است و نه در بدخشان است (یعنی مرد
 مومن به یک خاک مخصوص وطن ندارد)
- ۴ این راز را هیچ کس نمی داند که مرد مومن
 بظاهر قاری قرآن است ولی در حقیقت خود او قرآن میباشد
- ۵ اراده و تصمیم مرد مومن است که مقاصد طبیعت را نشان میدهد
 و او در دنیا و هم در عقبی میزانی است (برای سنجش اقدار بشر)
- ۶ مرد مومن مثل آن قطرات شبنم است که جگر لاله را خنک
 میکند
 و او نیز طوفانی است که قلب دریا ها را بلرزه در میآورد
- ۷ شب ها و روز ها مرد مومن سرود ازلی است که فطرت می
 سراید و شیرینی آهنگ مثل سوره رحمن می باشد
- ۸ در کارخانه فکر من ستاره ها ساخته میشود
 بیائید : ستاره مقدر خود تان را بشناسید .

آزادی

اقبال حمله میکند بآنهایی که با اسم "آزادی فکر"، و به
 بهانه های تجدید افکار اسلامی او امر و نواهی قرآن و تعلیمات صریح
 اسلامی را به میل خودشان و تعبیر و تحریف میگردند و میکنند.

بالاخص در هندوستان در نتیجه نفوذ فرنگی این مرض عمومیت پیدا کرد و اقبال بکرات توجه مسلمانان را باین خطر جلب نموده است. در قطعه زیر بکنایه لطیف و بنظر موثری بیان میکند که "مسلمان"، در تاویل و تعبیر "قرآن و تعلیمات اسلامی آزاد است ولی خود "دین اسلام"، اجازه توسع و تلقین ندارد.

۱ هیچ کس نمی تواند جلو مسلمان را بگیرد

حریت افکار برای همه کسی نعمت خدا داد است (یعنی هیچ کسی حق ندارد که از هر چه که "مسلمان"، اظهار عقیده نماید ایراد بگیرد).

۲ اگر او مائل است کعبه را بآتشکده پارس تبدیل کند

و اگر مایل باشد میتواند صنم های فرنگ را در کعبه "آباد"، کند

۳ (او نیز حق دارد) که قرآن را "بازیچه تاویل"، بسازد

و یک شریعت تازه را ایجاد کند

۴ در مملکت هند این تماشای عجیب است

که "اسلام"، در آنجا محبوس است ولی "مسلمان"، آزاد است.

اشاعت اسلام در فرنگستان

اقبال میگوید که احکام دین در روح تمدن فرنگستان تأثیری ندارد "اخوت"، آنها بر "نسب"، اساس دارد و ایمان و عقیده در نگاه فرنگیان دارای اهمیت نیست. اقبال دلیل میآورد که هندوهائی را که دین مسیحی را قبول کرده اند جامع فرنگیان بنظر تحقر مینگرد و ایشان را بجامع خود نمی پذیرد. همچنین اگر انگلیس را دین اسلام را قبول کند این امر در وضع غلامی و بردگی مسلمان ها موثر نخواهد بود آنها همچنان در غلامی بسر خواهند برد.

۱ ضمیر مدنیت فرنگی از روح دینی خالی است

اساس اخوت در فرنگستان "نسب"، است

۲ در نگاه انگلیس مقام برهمن بلند تر نشد

با اینکه او دین مسیحی را قبول کرده است

۳ هم چنان اگر انگلیس دین مصطفی را قبول کنند

مسلمان سیاه روز باز هم در غلامی خواهد ماند.

لا و الا

اقبال این عقیده را در جاهای مختلف اظهار نموده است که اولین گمی که انسان در راه ارتقا معنوی بر میدارد "تردید و نفی"، همه چیز که وجود خارجی و داخلی دارد میبافد. رد و انکار قوه تشخیص و آزادی فکری انسان را نشان میدهد. مقام "نفی"، و انکار "در خط سیر ارتقا و تعالی بشر مقام مهمی و طبیعی است ولی ازین مقام باید بطرف راه "اثبات گام زن شویم زیرا در مقام "نفی"، نمیتوان توقف کرد. آنطرف الا یک کائینات وسیعی وجود دارد و قدرها مثبت در انتظار ما میباشد. اقبال در مثنوی "پس چه باید کرد ای اقوام شرق"، مسئله عمل ((منفی)) و عمل مثبت را مفصل بیان کرده است. میگوید:

ای که اندر حجره ها سازی سخن

نعره "لا"، پیش نمرودی بزن

یعنی هر جا که می بینی قوه بر ضد رفاه و آسایش بشر سرگرم کار است باید برای نابود کردن آن سعی کنی. ولی بعد از آن "نابودی و بربادی"، متوجه تعمیر و تخلیق و آبادی بهتری دست بکار شوی یعنی از "نفی"، بسوی "اثبات"، حرکت نمائید.

اقبال انقلاب روس را برای دنیای که فرسوده و کهنه شده بود فال نیک می‌شمارد ولی در عین حال از روش اخلاقی و معنوی آنها

که در نتیجه "توقف"، در مقام "لا"، بوجود آمده تنقید میکند در ذیل درج میشود.

روس رادر قلب و جگر گردیده خون
 از ضمیرش حرف لا آمد برون
 کرده "ام اندر مقام آتش نگاه
 لا سلاطین "لا کلیسا، لا اله
 فکر او در تند باد لا بماند
 مرکب خود را سوی الا نراند
 در مقام لا نیاساید حیات
 سوی "الا، می خرامد کائینات
 لا و "الا احتساب امتنان
 نفی بی اثبات مرگ امتحان

اقبال میدید که ملل عالم از اوضاع نا مطلوب فعلی مایوس شده برای برهم ساختن همه چیز آماده هستند و در برابر آن برای انجام کارهای مثبت نقشه ای ندارند. اقبال ملل را از این طرز فکر که به نیستی و نابودی شان منجر خواهد شد بر حذر می دارد.

- ۱ دانه (بذر) اگر از شبستان خاکی حرکت نمی کرد
 نمی توانست در فضای پر نور دارای شاخ و برگ بشود
- ۲ ابتدا در نهاد زندگی از "لا"، است و انتهای در "الا"، میباشد
 هنگامی که "لا"، از "الا"، جدا شود پیام نابودی است
- ۳ ملتی که نمی تواند از مقام "لا"، قدم فرا تر بگذارد
 باور کنید که پیمانہ حیات آن ملت لبریز شده است.

خطاب با مرای عرب

علاوه بر سیاست استعماری اهل مغرب چیزیکه بدبختی های مسلمان افروزده تشئید اختلافات نژادی و قبائلی بوده و ملل استعمار پسند حد اکثر از این کوچک فکری ها مسلمانان استفاده نموده است. مسلمانان هند طبیعتاً باعرب بنگاه احترام و عقیدت نگریسته و آنها را پاسدار کتاب و دین و روایات اسلامی میدانستند. اما موقعیکه می دیدند که بین خود اعراب چقدر اختلافات عداوت دل شان می سوخت. اقبال در منظومه های دیگر نیز اعراب را توصیه باتحاد و یکجهتی نموده است. در قطعه زیر نیز با کمال ادب توجه امرای عرب را بلزوم اتحاد ایشان کشانیده است.

۱ اگر نزد امرای عرب بی ادبی تصور نشود

این کافر! هندی می خواهد چند کلمه خدمتتان بعرض برساند

۲ این نکته از همه اول بکدام ملت آموخته شد که

مصطفی "وصال و اتحاد را ایجاد کرده است و ابو لهب اتراق و نفاق را،

۳ باید بدانید وجود عالم عرب مرهون حدود و ثغور نیست

این فقط مرهون محمد عربی است و بس.

احکام الهی

مسئله تقدیر را درین قطعه بطرز صریحی و بسیار موثری بیان نموده است میگوید که اگر انسان مجبور و پابند تقدیر خارجی باشد احکام الهی فائده ای ندارد. تقدیر بمعنی جبر فقط برای اشیای بی جان است و نه برای فرزند آدم که صاحب اراده و قادر به عمل و فعل است.

۱ ای مرد خرد مند این مسئله که آیا انسان پابند تقدیر است یا پابند احکام و او امر است مشکل نیست

۲ تقدیر در یک لحظه صد بار تغیر میکند و مقلد تقدیر در آن واحد خوشحال و رنجیده خاطر میشود (یعنی مثل پرکاهی است که در رهگذر باد تند افتاده باشد و وضع ثابتی ندارد).

۳ نباتات و جمادات باید پابند تقدیر باشند مرد مومن فقط احکام الهی را پابند است.

مرگ

۱ همان طوریکه در زندگی میبینیم در لحد نیز حالت غیب و حضور ادامه پیدا میکند

اگر قلب ما "زنده باشد در زیر خاک نیز، نا صبور" خواهد ماند

۲ ماه و ستاره مثال شراره یک دو نفس بیشتر نیستند ولی سرور مئی "خودی"، تا ابد دوام دارد

۳ فرشته مرگ با اینکه به بدن تو دست میزند از مرکز وجود تو دور میماند.

قم باذن الله

اقبال در این قطعه مسلمانان را توصیه میکند که از اوضاع نامساعد و تسلط و استعمار فرنگی ها نباید مایوس شوند و با حیا روایات اسلامی قوه از دست رفته را دوباره بدست بیاورند.

۱ اگرچه جهان دگرگون است اهمیت ندارد. تو بامر خدا بلند شو همان زمین و همان آسمان است. بامر خدا بلند شو

۲ آن خونی که نوای "اناالحق"، را آتشین کرد امروز نیز در رگ های تو جریان دارد. بامر خدا بلند شو

۳ اگر فهم و شعور تو پراکنده و پریشان است نگران مشو این وضع در نتیجه افسون فرنگی پیدا شده است. بامر خدا بلند شو

قسمت دوم

تعلیم و تربیت

مقصود

در ایات زیر نظریات فیلسوفان معروف اسپنوزا و افلاطون را نقل و در آخر عقیده خود را در مورد مقصود و هدف تعلیم و تربیت بیان کرده است میگوید که بحث و گفتگو در اطراف چگونگی حیات و مرگ فائده ای در بر ندارد چیزی که برای ما ارزش دارد ارتقای ذات و نفس انسانی است و همین فکر باید مرکز توجه و تفکر ما باشد تا از قوای جبلی و فطری خود بتوانیم حد اکثر استفاده نمایم.

اسپنوزا

مرد دانشمند حیات انسانی را در نظر میگیرد
ولی حیات چیست؟ حیات حضور و سرور نور و وجود است

افلاطون

مرد دانشمند فقط "مرگ"، را مورد توجه قرار میدهد
زیرا حیات (بشر) بسیاری دوام و مثال شرریست در شب تاریک

اقبال

حیات و مرگ لائق التفات و توجه نمی باشد
مقصود نگاه خود خود خودی،، است (یعنی تنها انسان تربیت ذات
نفس خود اوست).

انسان در عصر حاضر

(میگوید که بشر در عصر کنونی آسمانها را بدسترس خود آورد و در علم و حکمت تا حد زیادی پیش رفته است ولی با تمام این تسلط بر قوای طبیعت و موشگافی در مسائل فلسفه نتوانسته راهی برای رفاه و آسایش بشر پیدا نماید).

۱ "عشق نا پید است و خرد او را مثل مار میگذرد،"

حیف است که انسان نتوانست عقل را تابع فرمان نظر (یعنی تابع عشق) در بیاورد.

۲ کسی که خط سیر ستاره ها را پیدا کرده

نتوانست در دنیای افکار خودش سفر نماید

۳ در خم و پیچ حکمت و فلسفه خود طوری گیر کرده

۴ کسی که اشعه خورشید را در اختیار خود در آورده

نتوانست شب تاریک حیات را به سحر تبدیل نماید.

اقوام مشرق

اقبال همیشه غصبه میکرد که چرا ملل مشرق از تمدن و تهذیب فرنگی کورکورانه تقلید مینمایند. او بکرات اظهار داشته است که تمدن و فرهنگ فرنگی بدرد مشرق نمی خورد و شرقیان نباید از ظواهر درخشان و خیره کننده مغرب فریب بخورند. اقبال عقیده داشت که تهذیب و تمدن افرنگی ها رو به زوال و نیستی است و ما نباید امید احیا و ترقی از تمدنی که خود "بر لب گور است"، داشته باشیم. در یکی از غزلیات گفته است:

بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاده است

درون پرده او نغمه نیست فریاد است

زمانه کهنه بتان را هزار بار آراست

من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است

و جای دیگر نیز خطاب فرنگیان گوید "تهذیب شما بدست خودش خود کشی خواهد نمود

زیرا آشیانه ای که بر شاخ نازک ساخته شود دوام نخواهد داشت.

۱ آنهائیکه چشم شان از محکومی و تقلید کور شده است

نمی توانند حتی حقائق آشکار و بی پرده را مشاهده کنند

۲ چطور ممکن است که آن مد نیت فرنگی که خود لب گور است

ایران و عرب را که زنده کند؟

آگاهی

در این قطعه نیز تربیت و ارتقا "خودی"، و ارزش اصلی و اساسی او را بیان میکند و میگوید که عیار خوب و بد همانا "خودی"، بشر است.

۱ آن ستاره شناسی که نگاه او بر سپهر می چرخد

از مقام "خودی"، خود آگاه نیست

۲ کسی که "خودی"، را از فلک نیز بلند تر شمرد

پیداست که او از جهان صبح و شام با اطلاع میباشد

۳ و همان کسی است که "خوب و ناخوب"، نگاه را درست

تشخیص میدهد

و همان کسی است که حرام و حلال دل را میشناسد.

مصلحین مشرق

اقبال از رجاله بازی و قانددین سوء بشدت تنقید کرده است. میگوید که آنهائیکه در مشرق در لباس مصلح و راهبر و غیره ظاهر میشود معمولا کاملاً بی عرضه و بی ارزش هستند. آنها اطلاعاتی از سوابق تاریخی ندارند که بتوانند اذهان مردم را روشن سازند و نه افکار تازه ای در بردارند که مردم را برای آئنده راهنمایی نمایند.

اقبال این قبیله حقه‌بازان را اسم "ساقیان سامری فن"، داده است و الحق اسمی است بسیار مناسب و پر معنی.

۱ من از ساقیان سامری فن شما مایوس شده ام

که آنها ساتگین های بدست بیزم خاور وارد شده اند

۲ در دامن این پاره های ابر نباید انتظار "برق ها"، تازه داشته

باشیم

زیرا آستین های ایشان از برق ها قدیم نیز خالی است

(یعنی ایشان از قدیم و جدید هیچ کدام بهره نبرده اند).

تهذیب مغرب

۱ تهذیب فرنگ فساد قلب و نظر است

زیرا روح این مد نیت عفت خود را از دست داده است

۲ و اگر عفت روح نباشد

ضمیر پاک و خیال بلند و ذوق لطیف از بین می‌رود

اسرار پیدا

میگوید که با تربیت خودی انسان میتواند از حدود عالم چار سو بالا تر قدم نهد و بدن و سائل مادی ترقی کند.

۱. ملتی که "خودی"، جوانانش مثل فولاد سخت باشد
احتیاج بشمشیر ندارد.

۲. عالم مه و پروین در مقابل تو هیچ است
آنها از عالم مجبور تو از عالم آزاد هستی

۳. تلاطم موج چیست؟ فقط ذوق طلب است
هر چه که در صدف پنهان باشد دولت خدا داد است

۴. شاهین هیچ وقت با خستگی؟ از پادر نمی آید.
اگر تو نفس داری از خطر افتاد و سقوط مصون هستی

وصیت تیپو سلطان

تیپو سلطان پسر سلطان حیدر علی فرمانرای ایالت میسور از مجاهدین بزرگ بوده که برخلاف توسعه استعمار تسلط انگلیس ها در جنوب هند جنگیدند انگلیس ها بسیار سعی کردند که تیپو را وارد بقبول شرائط "صلح و همکاری نمایند ولی این شهید راه آزادی با اینکه میدانست کار از کار گذشته و بیشتر از امرای هند به انگلیس ها تسلیم شده اند تقاضاهای انگلیس ها را رد کرد و گفت میان حق و باطل سازش ممکن نیست.

- ۱ تو ره نورد منزل شوق هستی نباید توقف کنی
 اگر همنشین تو لیلی (معشوق تو) هم باشد نباید وارد محفل
 شوی (یعنی نباید به هیچ وجه محدودیت را قبول کنی)
- ۲ ای جوی آب مجلو برو و خود را برود خانه خروشان تبدیل کن
 اگر به ساحل برسی ساحل را قبول نکن (یعنی خود را
 همیشه در حرکت و جنبش نگهدار)
- ۳ خود را در صنم کده کائینات گم نکن
 تو محفل گداز هستی نباید گرمی محفل قبول کنی
- ۴ صبح ازل بود که جبریل بمن گفت
 دلی را که غلام عقل باشد قبول نکن
- ۵ باطن "دوئی"، را می پسندد ولی حق لا شریک است نباید تو
 میانه حق و باطل سازشی قبول کنی

غزل

- ۱ نه من عجمی هستم و نه عراقی نه حجازی میباشم
 زیرا من از راه تربیت خودی از دو جهان بی نیاز شده ام
- ۲ تو در نظر من و من در نظر تو کافر هستم
 زیرا دین تو نفس شماری و دین من نفس گدازی است

- ۳ میدانی شریعت عوض شده است! بهتر است خود را عوض کنی
 زیرا دین شهبازی برای تدور مناسب نیست (۱)
- ۴ در دشت و در تو من آن جنون را پیدا نکردم که
 بتواند خرد را ره و رسم "کار سازی"، بیا موزد
- ۵ نواگر (یعنی شاعر) نباید از تب و تاب زندگی جدا بماند
 زیرا این طریق فی نوازی مثل را به هلاکت می رساند.

بیداری

- ۱ آن بنده حق که "خودی"، او بیدار شد
 مثل شمشیر برنده و براق میشود
- ۲ بر نگاه شوخ اوست که نمودار می شود
 آن قوت اشراق که در هر ذره پوشیده است
- ۳ تو هیچ نسبت بآن مرد خدا نداری
 تو بنده آفاق هستی او صاحب آفاق است
- ۴ تو هنوز از ذوق جستجو ساحل نیز بی بهره هستی
 و او در نتیجه پاکی فطرتش به اعماق دریا نیز محرم میباشد.

(۱) اشاره ایست به بعضی از علما و روحانیون سوء که روح جهاد
 و مبارزه را بر خلاف شریعت اسلامی تعبیر کرده اند.

تربیت خودی

۱ این امر منحصر به تربیت خودی است که
از مشت خاک آتش همه سوز بوجود بیاید

۲ سر کلیمی (یعنی سر تربیت پیغمبران) در هر عصر همین
بوده است

که توسط "هرن دشت و شعیب و شبانی شب و روز، تربیت
شوند

آزادی و فکر

۱ آنهائیکه سلیقه فکر و تدبیر ندارند
آزادی افکار آنها را تباه میکند

۲ اگر فکر انسان خام باشد "آزادی افکار
او را بشکل یک بهیمه در میآورد

حیات خودی

۱ اگر "خودی" در وجود انسان زنده باشد فقر نیست حکم
شاهنشاهی را دارد ...

و شکوه و جلال فقیر از سلطان سنجر و سلطان طغرل کمتر نیست

۲ "خودی"، شما اگر زنده است دریای بیکران برای شما پایاب است و کمه‌سار در مقابل شما مثل حریر و پر نیان میباشد (یعنی هیچ مقاومتی نمی تواند بکند).

- ۳ نهنگ زنده در محیط خود کاملا آزاد است
ولی نهنگ مرده را موج سراب هم زنجیر است.

حکومت

میگوید که جوانان ملت فقط متوجه عمل و فعل مثبت و جد و جهد باشند و وقت خود را در بحث و گفتگو در اطراف مسائل بی مصرف تلف نه نمایند.

۱ مریدان حرف حق را گوش میدهند

ولی شیخ و ملا از حرف های درویش بدشان میآید

۲ هنگامی که فلسفه ذات و صفات (۱) خدا مورد بحث قرار میگیرد

(۱) ذات و صفات-اقبال جای دیگر نیز گفته است که قوای ابلیسی مسلمان ها را مشغول بحث در اطراف مسائل علم کلام از قبیل مسئله ذات و صفات "حادث و قدیم، نگاه میدارد. ایشان در همین بحث که آیا صفات خداوندی از ذات خدا جدا هستند یا همان صفاتی است که "ذات"، را تشکیل میدهند خود را گم میکنند و از کار زار حقیقت و حیات دور میمانند.

متاع عمل از دست ملت بدر می‌رود

۳ اگرچه از قدیم آئین دستور این دیر کهن همین است که می‌کده و ساقی و مینا هیچ کدام ثبات ندارد ولی باده فقط قسمت آن ملت بوده است که جوانانش تلخاب حیات انگبین میدانند (یعنی از سختی‌ها و زجرهای زندگی حسن استقبال می‌نمایند).

مکتب هندی

درین قطعه اقبال از وضع تعلیم و تربیت در مدارس و مکاتیب هندوستان تحت سلطه انگلیس یاد آور میشود و میگوید که نباید به بچه‌های هندی درس آزادی داد یا از نعمت آزادی صحبت کرد. باید آنها از زندگی آزاد و مقامات مرد آزاد کاملاً بی اطلاع بمانند.

۱ ای اقبال در مکتب هندی نباید از "خودی"، اسم بیری برای مکتب این قبیل حرف‌ها خوب نیست

۲ همان بهتر که از نگاه صعوه و کنجش

احوال و مقامات باز را پوشیده نگهداریم

۳ یک لحظه ای از زندگی یکفرد آزاد برای یکنفر محکوم مثل یکسال است

ای وای - سیر رقت برای محکوم چقدر سنگین و کنداست

- ۴ هر لحظه ای از زندگی آزاد پیام ابدیت است
 و هر لحظه ای از زندگی محکوم بمشابه مرگ است
- ۵ اندیشه و فکر یک فرد آزاد از نور حقیقت منور است
 ولی اندیشه ' فکر یک فرد محکوم گرفتار خرافات میباشد
- ۶ مرد محکوم همیشه دنبال کرامات (پیر) میگردد
 و مرد آزاد فی نفسه کرامات زنده ای میباشد
 (یعنی مرد آزاد در نتیجه ' فکر آزاد و جد و جهد پیهم کار های
 بزرگ انجام میدهد و مرد محکوم در انتظار بسر میبرد که
 " پیر و مرشد،، او برای کار کشائی و ارتقااش کرامت یا
 معجزه ای از خود نشان بدهد و به همین امید از خود سعی و
 کوشش نشان نمی دهد).

۷ برای محکوم همین تعلیم مناسب است که
 فقط موسیقی و صورتگری و علم نباتات بخواند.

تربیت

- ۱ زندگی چیزی دیگر است و علم چیزی دیگر
 زندگی سوز جگر است و علم سوز دماغ است
- ۲ دولت و قدرت و لذت همه شان توسط علم میتوان بدست آورد
 فقط یک اشکالی دارد— نمی توانیم خود را دریابیم

۳ اهل دانش فراوان و اهل نظر کمیاب است
و جای تعجب نیست که ایام تو خالی ماند

۴ از طرق تربیت که شیخ مکتب دنبال میکند کشاد دل ممکن
نیست

همانطوریکه چراغ برق را نمی شود با کبریت روشن کرد.

خوب و زشت

میگویند که در جهان "خودی"، نیز ما به نشیب و فراز بر
میخوریم بعضی چیزها خودی را ضعیف و بعضی آنرا تقویت میکنند
و ذات نفس (خودی) در نتیجه فعل و عمل انسان گاهی رو به
پستی و گاهی به بلندی میرود و هر چه از خودی در مقام عالی
رخ دهد "خوب"، است و هر چه در مقام پستی بظهور پیوندد
"بد"، است.

۱ درست مثل ستاره های که در فضای نیلگون وجود دارند

تخیلات انسانی نیز تابع قانون طلوع و غروب میباشند

۲ در جهان خودی نیز نشیب و فراز وجود دارد

و در این عالم نیز "خوب و نا خوب"، در حال جنگ هستند

۳ (ولی بطور کلی باید بدانیم که) هر چه "از فراز، خودی نمودار

شود خوب است

و هر چه از خودی در حال پستی رخ بدهد قبیح و بد است.

مرگ خودی

اقبال ملل مغرب و مشرق هر دو را از وجود "خودی"، خالی می بینند و ازین وضع تاسف مینمایند بالاخص از اوضاعی که در کشور های اسلامی حکم فرماست، غصه میخورد.

۱ باطن مغرب در نتیجه فقدان خودی بی نور شده است

و مشرق نیز به همان سبب مبتلای جذام است

۲ در نتیجه "مرگ"، خودی روح عرب در تب و تاب افتاده است

و بدن عراق و عجم بی عروق و عظام گردیده است

۳ و از همان مرگ خودی است که هندی را بال و پر شکسته

و قفس برائیش حلال و آشیانه حرام شده است

و باز هم فقدان خودی است که پیر حرم مجبور شد

که جامه احرام مسلمان را بفروش برساند و برای خود نان تهیه نماید.

عصر حاضر

در این قطعه از "خامی"، تربیت و انحراف و بی رهروی افکار

در عصر حاضر تنقید میکند.

۱ افکار پخته را کسی از کجا پیدا کند

هوای این عصر هر چیز را خام نگاه میدارد

۲ مدرسه عقل را آزادی می بخشند
ولی خیالات را بی ربط و نظام می گذارد
در فرنگ عشق در اثر لادینی افکار مرده
و در مشرق عقل در نتیجه بی ربطی افکار غلام و محکوم شده است.

خطاب بدانشجو

۱ خدا کند که تو به یک طوفانی رو برو شوی
زیرا در امواج بحر تو هیچ حرکت و اضطراب دیده نمی شود
۲ از خواندن کتاب ها ممکن نیست که فراغ خاطر نصیب تو شود
تو فقط کتابخوان هستی صاحب کتاب نیستی (یعنی کتاب را طوطی
وار میخوانی و برای ارتقا و تربیت "خودی"، استفاده نمی کنی)

امتحان

قطعه زیر بطرز بسیار ساده و دلپذیری نشان میدهد که امتحان و
آزمائش عیار هر چیز میباشد.

۱ جوی که سار بیک سنگ ریزه چنین گفت
"معراج تو افتادگی و سر افگندگی است،"
۲ وضع تو طوری است که پامال و درد مند هستی
من مقام بلندی دارم و حتی دریا نیز محتاج من است
۳ تو هنوز سر خود را بدیواری نزده ای
کی میداند که تو سنگ خارا یا مثل زجاج شکستی هستی!

مدرسه

باز هم تنقید میکند از طرز تعلیم و تربیت که در مدارس هند رائج بوده و از ارتقا و نشو و نما و طبیعی بچه ها جلو گیری میکرد.

۱ عصر حاضر برای تو حکم ملک الموت را دارد زیرا فکر کسب معاش را بتو داده و ازین راه روح ترا قبض کرده است

۲ قلب تو از مبارزه و کشاکشی های حریفانه میترسد نمی دانی که زندگی چون دست از مبارزه و کار زار میکشد توام بمرگ میباشد؟

۳ این تعلیم ترا از آن جنون بیگانه کرد جنونی که نمی گذاشت خرد بهانه ها بتراشد (یعنی جنونی که اجازه نمیداد که عقل بعنادین مختلف و گونا گون راه انحراف را پیش گیرد).

۴ فیض فطرت و طبیعت بتو چشم شاهین اعطا کرده ولی غلامی در همان چشم تو نگاه خفاش را جا گذاشته است

۵ آن اسرار کائینات که مدرسه از چشم تو پنهان کرده است در خلوت کوه و بیابان فاش و آشکار میباشند.

حکیم نطشه

اقبال نطشه (فیلسوف معروف آلمانی) را یکی از نوایغ و قهرمانان عصر جدید میدانند و بعضی از نظریات او را بافکار اسلامی تطبیق داده و مورد تأیید قرار داده است. ولی اقبال افسوس میخورد که محیطی که نطشه در آن زندگی میکرد از انوار و تجلیات اسلام دور بود و او نتوانست در رهنمائی عشق و عرفان اسلامی از حدود استدلال و انعکاسات شدید خود که خرافات کایسائی مسیحی در او تحریک کرده بود، قدم فرا تر نهد. اقبال در مثنوی خود نیز راجع به نطشه چنین اظهار عقیده نموده است:

ز آنکه حق در باطل او مضمحل است

قلب او مومن دماغش کافر است

مرد ره دانی نبود اندر فرنگ

پس فزون شد نغمه اش از تار چنگ

همچنین اقبال اضافه کرده است که اگر نطشه با شخصیت بزرگ روحانی مثل سید احمد مجدد الف ثانی تماس پیدا میکرد به نکته توحید و مقام کبریا آشنا میشد و از پریشانی فکر و انحراف نظر نجات پیدا میکرد.

حکیم نطشه نتوانست نکته توحید را درک کند

برای فهم اسرار "لااله"، نگاه مخصوصی لازم است

- ۲ فکر بلند او خدنگی است که گردون را هدف خود قرار داده است
تخیل او کمندی است که بمهر و ماه انداخته است
- ۳ اگرچه رهبانیت او در نفس خود پاک است
ولی برای کسب لذت گناه تشنه و بیقرار است.

اساتذہ

اقبال میگوید که معلمین مکتب ما باید بافکار تازه بچه ها را
تربیت کنند و فکر جوانان ما را از گرفتاری ها کهنه پرستی و
روایات فرسوده برهانند. ولی اغلب آنها کورکورانه مشغول
پیروی دیگران هستند.

۱ مقصود ما اگر تربیت لعل بد خشان باشد
پرتو یک خورشیدی که راه خود را گم کرده است سودی
نخواهد داشت

۲ دنیا امروزی در دام روایات قدیم گرفتار است
و این تگ و دو که مدرسه ها یا صاحبان مدرسه ها نشان
میدهند بی فائده است

۳ آنهایی که میتوانند امامت عصر خود را بعهده بگیرند
آن کهنه فکر ها بجای امامت عصر پیروی عصر را قبول کرده اند

غزل

۱ همان کسی سراغ منزل مقصود را بدست خواهد آورد
 که در شب تاریک چراغ او چشم پلنگ میباشد
 (یعنی مثل پلنگ راه خود را تشخیص میدهد و احتیاج براهنمائی
 این و آن ندارد)

۲ فقط غلام ها هستند که در دنیا میتوانند "فرصت"، داشته باشد
 چون برای بنده هر هیچ فراغت و فرصت میسر نیست (او پیوسته
 در جد و جهد میباشد)

۳ درخشندگی ظواهر اهل فرنگ چشم شما را خیره کرده است
 صاحب "مازاغ"، (حضرت رسول) محافظ نگاه شما باشد

۴ آن بزم عیش که ایام های او مثل ستاره ها میدرخشند
 مهمان یک دو نفس است (یعنی این آب و تاب ظاهری که در
 فرنگ می بینیم زود گذر است).

۵ این کتاب ها (که در مدرسه ها امروزی ما رایج است)
 ذوق طبیعی ترا آن قدر کور کرده است که
 حتی از صبا هم نمیتوانی سراغ بوی گل را بگیری

دین و تعلیم

۱ من طرز کار پیران حرم را خوب میدانم
اگر در قلب شان اخلاص نباشد ادعای اهل نظر بودن شان لاف و
گزاف است

۲ و این نظام تعلیمی که اهل کلیسا براه انداخته اند
یک نوع توطئه ای است بر خلاف دین و مروت

۳ ملتی که نتوانست "خودی"، خود را درست تربیت کند
سر نوشت او محکومی و مظلومی است (یعنی همیشه در بردگی و
محکومی زندگی خواهد کرد).

۴ قانون طبیعت گاهی تقصیر افراد را نا دیده هم میگیرد
ولی تقصیر یک ملت را به هیچ وجه قابل عفو نمی داند
(یعنی اگر یک فرد نکات ضعفی در وجود خود داشته باشد در سر
نوشت ملت زیاد موثر نیست ولی اخلاق و رفتار اجتماعی یک ملت
در سر نوشت او اهمیت تام دارد و در تاریخ بشر هیچ ملتی
بدون صفات عالی اجتماعی نتوانسته مقام عالی در دنیا داشته
باشد :

خطاب به جاوید

اقبال در این منظومه پسر خود "جاوید اقبال"، خطاب
کرده پند و اندرز داده است. ولی این خطاب به عموم جوانان

مسلمان بالاخر مسلمان هندی میباشد. اقبال توصیه میکند که جوانان ما باید تمام علوم شرق و غرب را تحصیل نمایند و در اکتساب علوم جدید روایات پرارزش اجداد خود را نیز حفظ کنند.

- ۱ این عصر غارتگر دین است
و نهاد این عصر "کفرانه" می باشد
- ۲ آستانه مردان خدا از دربار شاهنشاهی خوشتر است
- ۳ این عصر دور ساحری است و طرز رفتارش "جادوانه"،
(ساحرانه) است.
- ۴ سر چشمه زندگی خشک شد. مٹی شبانه دیگر کجاست؟
- ۵ دبستان از معلمین که نگاه شان مثل تازیانه بود، خالی شد
- ۶ ولی بدان که تو چراغ خانه ای میباشی که مذاق آن خانه
(خانواده) عارفانه میباشد.
- ۷ اگر در جوهر تو "لاله"، باشد تعلیم فرنگی ضرری ندارد
- ۸ بر شاخ گل بنغمه سرائی در آ ولی باید مسکن و مرجع تو
"خودی"، تو باشد
- ۹ انسان آن بحرست که هر قطره او بحر بیکرانه میباشد
- ۱۰ دهقان اگر تن آسان نباشد از یک دانه صد هزار دانه
حاصل بدست میآید

- ۱۱ غافل منشین نه وقت بازی است
وقت هنر است کارسازی است (حکیم نظامی)
- (۲)
- ۱۲ اگر در سینه ما دل گرم نباشد زندگی خام میماند
- ۱۳ اگر نخچیر زیرک و زرنگ باشد کهنه دامی صیاد بدرد
نمی خورد
- ۱۴ آب حیات در همین دنیا موجود است
شرط برای پیدا کردنش تشنه کامی است
- ۱۵ طریقت حقیقی برای انسان "عزت"، اوست
همان غیرت است که فقر را تکمیل میکند
- ۱۶ ای جان پدر برای شاهین ممکن نیست که غلامی تذرو را
قبول کند
- ۱۷ متاع گفتار نیز در جهان نایاب نیست صدها "انوری"، و
"جامی"، موجود میباشد
- ۱۸ « مایه من در دنیا چیست؟ فقط یک فغان زیر بامی است
- ۱۹ چیزیکه مرا در چشم جهان گرامی وانمود کرده صدق مقال
من است
- ۲۰ بلند نامی در میراث نمی رسد این ودیعت خدا ونندی است

۲۱ حضرت نظامی بفرزند خود چه خوب فرموده است :

۲۲ جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی من نداشت سود

(۳)

۲۳ این شب و روز بر مرد مومن از بس سنگین است

زیرا دولت و دین همه اش قمار بازی است

۲۴ بنده ای که از عمل و فعل مست باشد ناپیدا است و فقط

نفس درازی (حرف مفت) باقی مانده است

۲۵ اگر همت داشته باشی آن فقر را که اصلش حجازی (یعنی

اسلامی) است جستجو کن .

۲۶ از همان فقر است که شان بی نیازی خدا در بشر وجود می آید .

۲۷ مقام شاهبازی او برای کبک و حمام پیام مرگ است

۲۸ و از تاثیر همان فقر چشم خرد بدون سرمه^۱ بو علی و رازی

روشن میگردد

۲۹ اگر در فطرت ایازی نباشد (پستی و کوتاه فکری نباشد) از آن

فقر شکوه محمود بدست ما می رسد

۳۰ این فقر اسرافیل دنیا تو است ولی ذوق نی نوازی ندارد

(یعنی بدون صور ترا احیا و زنده میکند)

۳۱ تمام کارسازی‌ها در پرده بوسیله نگاه عالم آشوب او انجام میگیرد

۳۲ کسی که این فقر غیور را بدست آورد او بی تیغ و سنان مرد غازی میشود

۳۳ مرد مومن با همین فقر امیر شده است
برای تحصیل این فقر از خدا مسئلت کن

زن

اقبال در قطعاتی که تحت عنوان "زن"، سروده عقاید خود را راجع بوضع کنونی زن در جامه و فساد اخلاقی در محافل فرنگی مآب ابراز نموده است اقبال احترام فوق العاده ای برای زن که "مادر"، ملت میباشد قایل است و نمی خواهد او از مقام "امومت"، که مقام بسیار مقدسی است پائین بیاید. اقبال دخالت زن در کارهای سیاسی و معاشی اداری بنظر استحسان نمی نگردد بزرگترین وظیفه زن بعقیده اقبال خانه داری شوهر داری و بچه داری و تشکیل خانواده است.

مرد فرنگ

اولین قطعه‌ای در این قسمت "مرد فرنگ"، است درین قطعه اقبال مرد را مسئول فساد معاشرت و جامع تشخیص داده است -

اقبال میگوید که قانون طبیعت را نمی شود بظواهر تمدن فریب داد. مقام اصلی زن همان است که بوده است و با سفسطه ها و استدلال پوچ نمی شود او را عوض کرد.

۱ حکما هزار مرتبه برای حل آن سعی نمودند
ولی این مسئله زن در همان وضعی که بود ماند

۲ درین خرابی و فساد کنونی زن مقصر نیست
و مه و پروین بر شرافت او گواه هستند

۳ علت بروز فساد در معاشرت و جامع فرنگی اینست که مرد
نا فهم و ساده است و زن را نمی شناسد.

یک سوال

یکی از نتایج دخالت زن در کار های اداری و غیره که طبیعتاً
باید بعهده مردها باشد این است که عده زیادی مرد از کار بیکار شده
و قادر بتشکیل خانواده نیستند. از طرف دیگر زن برای اینکه بتواند
مثل "مردها"، کار را انجام دهد از انجام دادن خطائف مادری
خوداری میکند اقبال متاسف است که این وضع غیر طبیعی و
مضر را نمونه ترقی جامع می شمارند.

۱ از متفکر اروپائی که هند و یونان " (یعنی کشور ها شرقی)
حلقه بگوش او هستند باید سوال شود که

۲ آیا کمال معاشرت همین است که مرد بیکار و زن تهی آغوش باشد؟

پرده (حجاب)

اقبال از راه شوخی وارد شده میگوید که در حقیقت زن و مرد هر دو در حجاب هستند زیرا بعقیده او شخصیت بشر ارتباط مستقیم با خودی دارد و در عصر حاضر هیچ کسی متوجه این امر نیست بنا برین مسئله حجاب خارج از موضوع است و هر دو یعنی زن و مرد در حجاب اند.

۱ سپهر برین تغییرات زیادی دیده ولی هنوز

این جهان همانجاست که بود

۲ من بین زن و شوهر تفاوتی پیدا نه کردم

زن خلوت نشین است و همچنان مرد خلوت نشین است

۳ اصلا هنوز اولاد آدم در حجاب است

و خودی هیچ کس تا کنون آشکار نگردیده است

خلوت

۱ عشق و علاقه بطواهر عصر امروز را رسوا کرده است

نگاه ما روشن شد ولی آئینه دل مکدر مانده است

۲ هنگامیکه ذوق نظر از حدود طبیعی خود تجاوز میکند

فکر انسان پراکنده و ابتر میشود

- ۳ قطره نیشان که از آغوش و تربیت صدف محروم است
هیچ وقت گوهر نخواهد شد
- ۴ "خودی"، فقط در خلوت نشو و نما مبیابد
و در وضع فعلی خلوت در دیر و حرم نیز میسر نیست.

زن

- ۱ رنگینی که در تصویر کائنات است از وجود زن است
و سوز درون در زندگی نیز از ساز زن بوجود میآید
- ۲ در عز و شرف خاک او از ثریا بر تراست
و هر شرف که از آن درج باشد در مکنون است
- ۳ اگرچه زن نتوانست مکالمات افلاطون را رقم کند
ولی چیزیکه شرار افلاطون را شکست همان شعله زن بود.

آزادی نسوان

اقبال میگوید که آزادی فرنگی بروحیه حقیقی زن سازگار
در نمی آید و خود زن با این حقیقت آشناست و باید خودش برای
جلوگیری از فساد جامع کمک نماید و باید خود زن این حقیقت را
آشکار سازد که بزرگترین و مقدس ترین و وظیفه زن در 'زن' بودن است.

- ۱ من نمیتوانم در این خصوص قضاوت خود را ابراز نمائیم
با اینکه من خوب میدانم که این زهر است و آن قنداست

- ۲ اگر بیان کنم مورد عتاب خواهم شد
 زیرا فرزندان تمهذیب! قبلاً از من رنجیده اند
- ۳ این راز را باید خود بصیرت زن فاش کند
 زیرا مردان خرد مند از حل آن معذور و مجبور هستند
- ۴ باید تشخیص بدهند که کدام یکی در آرایش و قیمت افزون
 است

آزادی نسوان یا گلوبند زمرد؟

حفاظت زن

- ۱ در سینه من یک حقیقت زنده مستور است
 ولی کسی که در رگ هایش خون سرد در جریان است چیزی
 از آن نخواهد فهمید
- ۲ نه حجاب و نه تعلیم (جدید باشد یا قدیم) نمیتواند از
 عمده این کار بیرون بیاید
- تنها نگهبانی برای نسوانیت زن وجود مرد است و بس
- ۳ ملتی که این حقیقت زنده را درک ننمود خورشید آن ملت
 زود زرد میشود (یعنی آن ملت زود رو بزوال میرود)

تعلیم زن

۱ تهذیب فرنگی برای "امومت"، حکم مرگ را دارد
و نتیجه آن مرگ و نابودی است

۲ تعلیمی که در تاثیر آن زن نا زن بشود
ارباب نظر آن در تعلیم را "مرگ"، مینامند

۳ اگر مدرسه، زنان از دین بیگانه بماند

آن علم و هنر که آنجا یاد میدهند برای عشق و محبت (عواطف
بشری) مرگ و نابودی است.

زن

(آخرین قطعه ایست درین قسمت و بطور خلاصه اقبال مطالب
قبلی را که تکرار مینماید. میگوید که باید این حقیقت را قبول
کنیم که بین مرد و زن یک تفاوت اصلی و بنیادی وجود دارد. مرد
در مورد مسائل معاشرتی و حیاتی تا حد زیادی متکی بخود است ولی
زن برای انجام وظائف خود احتیاج به همکاری و کمک و از
همه بالاتر برای حفظ عفت و شرافت بوجود مرد دارد).

۱ جوهر مرد بی منت غیری آشکار و عیان میشود

ولی برای آشکار کردن شخصیت زن احتیاج بوجود مرد میباشد

۲ همین نکته، شوق رازی است که حاکی است از حرارت طبیعی

و قلبی زبان میباشد

یعنی "وجود زن از لذت تخلیق آتشین است،"

همان آتش تخلیق است که اسرار حیات را آشکار میسازد

و معرکه بود و نبود از همین آتش گرم است

من هم از مظلومی! زن بسیار ملول هستم

ولی این عقده مشکل کشودی دیگری ندارد.

ادبیات و فنون لطیفه

اقبال عقیده دارد که مقصود و مرام ادبیات و فنون لطیفه

تخلیق و تولید و تعمیر و تکمیل انواع زندگی است شاعر، ادیب یا

هنرمند حقائق زندگی را در چشم افراد بشر بوسیله قوه تخلیق و قوه

خود آشکار میسازد و بدین وسیله او را بمقامات بلند و بلند تر تشویق

و راهنمایی میکند عیار هر نوع فکر و عمل بهبود و رفاه حیات انسانی

است. هر چه بر کمال و جلال و جمال آدم میافزاید خوب است و

هر چه نفس آدم را رو بضعف بیاندازد، بد است. گوید:

آن هنر مندی که بر فطرت فزود

راز خود را بر نگاه ما کشود

حور او از حور جنت خوشتر است

منکر لات مناتش کافر است

بقول اقبال همچنان که حیات انسانی تکرار نفس نیست بلکه ارتقای

خودی است همچنین وظیفه شاعر یا هنرمند محض تکرار مناظر و

کیفیات حیات خارجی و داخلی نیست. شاعر یا هنرمند بر نوامیس فطرت بوسیله قوه تخلیق خود اضافه میکند و از این راه پیشرفت انسان را تامین میکند. از "موادی"، که فطرت و طبیعت برای ما تهیه کرده است، چیز هائی بوجود میآورد که از حیث مشخصات تازگی دارد. اقبال مکرر خاطر نشان میسازد که شعر و ادب باید جنبه تخلیق و تکمیل و تربیت قوای بشری را داشته باشد. نظریه ادب برای ادب یا هنر برای هنر در زندگی پر از جد و جهد آدم حرف بی معنی است. شعر ادب و دین و کیش که از زندگی روز مره بشر فرار و گریز میآموزد نزد اقبال مردود است. در مثنوی خود اقبال این مطالب را چنین اظهار داشته است.

- ۱ وای قومی کز اجل گیرد برات
شاعرش وا بوسد از ذوق حیات
- ۲ خوش نماید زشت را آئینه اش
در جگر صد نشتر از نوشینه اش
- ۳ بوسه او تازگی از گل برد
ذوق پرواز از دل بلبل برد
- ۴ نغمه هائیش از دلت دزدد ثبات
مرگ را از سحر او دانی حیات

دین و هنر

- ۱ سرود و شعر و سیاست کتاب و دین و هنر
جمله خزانه های گهر های یکدانه هستند
- ۲ آنها از ضمیر بنده خاکی ظاهر میشوند
و کاشانه (مقام) شان از ستاره ها نیز بلند تر میباشد
- ۳ اگر اینها "خودی"، را حفظ و نگهبانی نماید عین حیات هستند
و اگر نتواند چیزی پیش از افسون افسانه نیستند
- ۴ هر موقعیکه دین و ادب از "خودی"، کنار رفتند
باعث رسوائی ملل "در زیر فلک"، گردیده اند

تخلیق

- ۱ جهان تازه از افکار تازه بوجود میآید
و نه از سنگ و خشت
- ۲ عزم و همت آنها که غرق خودی شدند
از همین آبجو بحر بیکران بوجود آورده اند (یعنی دنیای محدود
را وسعت لا مکانی داده اند).
- ۳ همان کسیکه از هر نفس یک عمر جاودان بوجود میآرد
میتواند تسلط و غلبه بر گردش دوران بدست بیاورد

۴ این در نتیجه فقدان "خودی"، است که در سر زمین مشرق
راز دان "خدائی"، بوجود نیامده است

۵ از هوای دشت بوی دوست بمشامم میرسد
و عجب نیست که هم عنانان من بوجود بیایند

جنون

۱ شاعری و اخوندبازی مثل دکان زجاج گر (شکستی و بی عرضه) است
و حیف است که دیوانه (بجای حمله بان زجاج گر) در
دشت و در سرگردان است آیا نمی دانند که "جنون"، کمالاتی
دیگر هم در بر دارد. ولی بشرط آنکه- او را از کوه و کمر باز
داریم و در تربیت مردم ازش استفاده نمایم

۳ این چنین جنون بمدرسه نیز سازگار است
و برای جولانگهی او ویرانه‌ای لازم نیست.

خطاب به شعر خود

۱ من از تو گله مندم که در شدت آرزو آشکارائی خود را فاش نمودی
و چون تو فاش شدی اسرار من نیز فاش میگردد

۲ تو از شعله من جدا شدی نباید مثل شرر آواره بمانی
برای خود در سینه پرسوز کسی جا پیدا کن.

مسجد در پاریس

این قطعه را بمناسبت بنا کردن مسجد در شهر پاریس سروده و میگوید که ساختمان مسجد ممکن است از نظر فنی بسیار عالی باشد ولی من در روحیه فرانسوی ها هیچ چیزیکه نزدیک با روح اسلامی باشد، نمی بینم. همان فرانسوی های که در دمشق تجاوز و غارتگری نموده اند این مسجد را ساخته اند بنابراین این مسجد در نظر من یک شعبده و حقه ای بیش نیست که برای فریب دادن بمسلمانان براه انداخته اند

- ۱ نگاه من نمی تواند کمال هنر را تشخیص دهد
زیرا این حرم باختر از حق کاملاً بیگانه میباشد
- ۲ این مسجد "حرم"، نیست! کرشمه بازان فرنگی
روح بتخانه را در تن این حرم پنهان کرده اند
- ۳ این بتکده (نه مسجد) بوسیله همان غارتگرانی که
دمشق را خراب کرده اند ساخته شده است.

ادبیات

- ۱ عشق باید از عقل خدا داد پیروی کند
و دیگر نباید آبروی خود را در کوچه جانان بیاد دهد
- ۲ باید در پیکر کهنه روح نو ایجاد کند
و یا روح کهن را از بند تقلید آزاد کند

نگاه

قطعه زیبائیست از زیبائی طبیعت که خداوند تعالی بانسان
ارزانی داشته تمام این خزانه های روح پرور منتظر یک "نگاه"،
میباشد و اگر کسی آن "نگاه"، داشته باشد تمام لذت ها و سرور های
حیات رائگان باو میرسد :

ترا هم میرسد نام و مقامی

نصیبت گر شود ذوق نگاهمی

- ۱ بهار و قافله لاله های صحرائی
شباب و مستی و ذوق و سرور و رعنائی
- ۲ چشمک ستاره ها در شب تاریک
دریا ها و پنهائی فلک نیلگون
- ۳ مسافرت عروس قمر در عماری شب
طلوع مهر و سکوت سپهر مینائی
- ۴ اگر ما دارای "نگاه"، باشیم این مناظر رائگان بما میرسند
زیرا طبیعت جمال و زیبائی خود را با پول نمی فروشد.

مسجد قوت الاسلام

مسجد قوت الاسلام در حدود پانزده کیلومتری دهلی جدید
یایتخت هند چندین قرن پیش ساخته شده و نمونه با ارز و خوبی

از طرز ساختمان اسلامی میباشد و بیننده از بزرگی محراب ها و قطعات سنگ بیاد عظمت و مجد دوره حکومت اسلامی در هند میافتد.

اقبال از دیدن خرابه های آن مسجد متأثر شده و غصه میخورد که آن بزرگی و جلال و شکوه از بین مسلمانان رخت بر بسته و سالهای درازی که در بردگی گذرانیده اند آنها را از احساسات عمیق ملی نیز محروم ساخته است.

۱ در سینه بی نور من دیگر چه مانده است

لاله مرده و افسرده و بی ذوق نمود است

۲ چشم طبیعت اگر مرا ببیند نخواهد شناخت

زیرا مقام محمود (شکوه و حشمت) از ایازی (بردگی) دگرگون شده است

۳ چگونه ممکن است که مسلمان از دیدن سنگینی (بزرگی و وقار) تو احساس خجالت نکند؟

در اثر غلامی وجود او مثل زجاج شده است

۴ شایان شان تو فقط نماز آن مرد مومن است که

در تکبیرش معرکه "بود و نبود"، جوش میزند

۵ اکنون در نفس من نه آن حرارت است نه آن گداز موجود است

وصلوة و درود من فاقد تب و تاب درون میباشد

۶ در بانگ اذان من نه بلندی و نه شکوه، هیچ کدام نیست
آیا از سجده این چنین مسلمان خوشتان میآید؟

تیاتر

اقبال تیاترو تمثیل را بنظر استحسان نمینگرد. به عقیده او تمثیل
بازی تیاتر باشد یا سینما، در راه رشد و استحکام ذات نفس مانع میباشند.

۱ "خودی"، است که حریم وجود ترا روشن نگاه میدارد
حیات غیر از سرور و سوز و ثبات خودی چیست؟

۲ مقام او از مه و پروین بلند تر است
و از نور خودی است که ذات و صفات تو آشکار میشود

۳ معاذ الله—نباید "خودی"، کسی دیگر در حریم تو وارد شود
این کار و بار لات و منات است نباید دوباره آنرا زنده کنی

۴ انتهای خوبی در تمثیل اینست که خودت از میان بروی
و چون "خودت"، از میان رفتی سوز خودی و ساز حیات نیز از
بین میروند.

امید

۱ من در مقابل عصر خود بخوبی دفاع و عرض اندام میکنم
ولو اینکه من نه سربازم و نه امیر لشکر

۲ من نمیدانم این قریحه شعر است یا چیزی دیگر
(ولی اینقدر می فهمم) که ذکر و فکر و جذب و سرور بمن
اعطا شده است

۳ شمشیر وجود لبریز است از جلالی که
در جبین بنده حق نمودار است

۴ ممکن است که این کفر نباشد ولی از کفر کمتر هم نیست
که مرد حق گرفتار حاضر و موجود بشود (یعنی در دنیای
ظاهر خود را گم کند)

۵ نباید افسرده خاطر باشی عصرها زیادی هنوز باقی است
و آسمان نیلگون از ستاره های تو خالی نیست.

نگاه شوق

۱ کائینات ضمیر خود را پنهان نگاه نمیدارد
و در هر ذره کائینات ذوق آشکارائی موجود است

۲ وضع روزگار بنوع تازه ای جلوه میکند
بشرط اینکه نگاه شوق در بینائی ما شرکت نماید

۳ همین نگاه شوق است که توسط آن
فرزندان ملک محکوم سزاوار کار فرمائی گردیده اند

۴ همان نگاهی است که دارای قاهری و جباری است
همان نگاهی است که در او دلبری و رعنائی پنهان است

۵ بوسیله همان نگاه است که جنون من
هر ذره ای را ره و رسم دشت پیمائی یاد میدهد

۶ اگر نگاه شوق ترا میسر نیست
بدان که وجود تو 'قلب و نظر' را رسوا خواهد کرد

خطاب با اهل هنر

۱ فروغ مهر و مشتری چند نفس بیش نیست
ولی دوام وجود "خودی"، تو از عشق است

۲ حرم ضمیر تو از تفریق اسود و احمر پاک است
اختلاف سرخ و سپید و کبود برای تو ننگ آور است

۳ معرکه (جنگ) بین ذکر و فکر از فقدان خود تو حکایت میکند
عالم شعر و سرور حضور خودی ترا نشان میدهد

۴ اگر روح تو در غلامی زجر میکشد (یعنی اگر تو در بردگی
زیست میکنی)

دنیای هنر تو فقط دیر و طواف و سجود است

۵ و اگر تو بشرافت و بزرگی خود با خبر بشوی (در آن صورت)
همه انس و جن سپاه تو هستند و تو امیر آن سپاه میباشی .

غزل

۱ ای موج بیباک مروارید در قعر دریاست
سوغات ساحل فقط خار و خس و خاشاک است

۲ در شرر من جوهر برق وجود دارد

ولی نیستان تو نمناک است (یعنی نمی توانی از سوز و حرارت
شعر من بهره مند گردی زیرا روح تو برای استفاده از آن آماده
نیست)

۳ عصر تو از خود تو بوجود میآید

ای نادان! درین کار گردش افلاک موثر نیست

۴ من آن چنان جنونی را نیز سراغ دارم

که زخم های تقدیر را رفو کرده است

۵ در فن رندی همان کس کامل است

که مستی اش بی منت تاک باشد

۶ میخانه شرق هنوز حفظ نگهداشته است

آن مٹی را که ادارک را روشن کند

۷ اهل نظر از اروپا از آن نا امید شده اند

که باطن ملل اروپا پاک نیست.

وجود

- ۱ ای که در زیر فلک نمود تو مثل شرر است (یعنی آنی پیش نیست) کی میتواند مقامات وجود را بتو بفهماند
- ۲ اگر در هنر تو جوهر تعمیر خودی وجود ندارد صورتگری و شاعری و نای و سرود همه بی معنی است
- ۳ مکتب و میکرده جز درس "نبودن"، ندهند بودن آموز که هم باشی و هم خواهی بود

سرود

- ۱ در ناله نی سروری از کجا بوجود آمد؟ منبع آن سرور چوب نی است یا قلب نی نواز است؟
- ۲ دل چیست و مستی قوه او از کجاست؟ چطور است که یک نگاه دل تخت کی را واژگون میکند؟
- ۳ چطور است که حیات حقیقی ملل بزندگی دل پیوسته است؟ و چرا احوال دل لمحہ به لمحہ در تحول میباشد؟
- ۴ چطور است که در نگاه صاحب دل سلطنت روم و ری هیچ جلوه ای ندارد؟
- ۵ روزیکه مغنی (شاعر) زمز دل فهمید بدانید که مرحله هنر طی شده است.

نسیم و شب‌نم

در این قطع مکالمه ای بین نسیم و شب‌نم نقل شده است بعقیده شاعر شب‌نم علاوه بر عالم سفلی با عالم بالا تر نیز آشنائی دارد و میتواند اوضاع زمینی و افلاکی را بسنجد. خلاصه مطالب اینستکه بلندی و خوبی با فکر ما مربوط است نه بظواهر.

نسیم (خطاب به شب‌نم)

- ۱ من نتوانستم بفضای انجم برسم
- من فقط مشغول چاک کردن پیراهن لاله و گل بوده ام
- ۲ من دیگر بترک وطن مجبور شده ام
- زیرا میبینم که نواهای طربناک بلبل کاملاً بی ذوق است
- ۳ تقدیر ترا به هر دو ازین ها فرصت آشنائی داده است
- بگو از خاک چمن یا سراپرده افلاک کدام یکی بهتر است.

شب‌نم

- ۴ اگر خس و خاشاک چمن ترا محبوس خود نکنند
- گلشن نیز یک سری از سرا پرده افلاک میباشد.

اهرام مصر

اقبال در اهرام مصر نمونه صنعت گری آدم را (که در فضای بیکران ریگ زار و شین هانا پیدا کنار تسلط بر طبیعت اعلام میدارد) می بیند .

- ۱ در فضای خاموش این دشت جگر تاب طبیعت فقط توده های شین را ساخته بود
- ۲ آفرین بر آن دست که چنین تصویر ابدیت را کشیده است که افلاک نیز در جلو عظمت اهرام سر فرود آورده اند
- ۳ هنر را از محدودیت های طبیعت آزاد کن مردان هنر مند، صیاد طبیعت هستند نه صید آن

اقبال

- ۱ در فردوس سنائی برومی میگفت در مشرق هنوز همان کاسه و همان آش است
- ۲ ولی از حلاج روایت است که بالاخر یک مرد قلندر راز "خودی"، را فاش نمود

فنون لطیفه

- ۱ ای اهل نظر! ذوق نظر خوب است ولی
نگاهی که حقیقت اشیا را نمی بیند چه ارزش دارد؟
- ۲ مقصود هنر سوز حیات ابدی است
از این زندگی که مثل شرر یک دو نفس بیش نیست چه فائده؟
- ۳ ای قطره نیشان! آن صدف و آن گوهری که
دل دریا را بتلاطم در نمی آورد چه ارزش دارد؟
- ۳ نوای شاعر باشد یا آواز مغنی
بادی که چمن از او افسرده شود بدرد نمی خورد
- ۵ ملت ها بدون معجزه سر به بلندی نمی کشند
هنری که اثر ضرب کلیمی ندارد بچه درد می خورد؟

صبح چمن

مکالمه ایست بین گل و شبنم که گوشه ای از راز طبیعت
را بطرز بسیار شاعرانه آشکار میسازد.

گل (خطاب به شبنم)

- ۱ تو گمان می کردی که وطن من از تو دور است
ای قاصد افلاک! نخیر، این طور نیست

شب‌نم

۲ این نکته از محنت و سعی پرواز روشن میشود
که زمین از گردون نیست

صبح

۳ مانند سحر در صحن گلستان قدم نه
طوری‌که گوهر شب‌نم زیر پای تو نشکند

۴ با کوه بیابان هم آغوش شو
ولی دامن افلاک را از دست مگذارد

خاقانی

۱ آن صاحب تحفته‌العراقین

در چشم بصیر قره‌العین

۲ فکرش چو شگفت پرده‌ها را

شد راز و رموز آشکارا

۳ آن عارف عالم معانی

نا گفته کلام "لن ترانی"،

۴ زاو پرس که این جهان چه باشد

هنگامه این و آن چه باشد

۵ این گفت و نمود آشکارا

صد نکته ازین جهان و عقبی

۶ "خود بوی چنین جهان توان برد

کابلیس بماند و بوالبشر مرد،"

رومی

اقبال مکرر در آثار خود خواننده را که پیروی مولانا جلال الدین

رومی توصیه نموده است. در مثنوی خود نیز گوید:

پیر رومی را رفیق راه ساز

تا خدا بخشد ترا سوز و گداز

زا نکه رومی مغز را داند ز پوست

پای او محکم فتد در کوی دوست

۱ چشم نیمه باز تو هنوز "غلط نگر"، است (درست نمی بیند)

و وجود تو برای خود تو هنوز راز سر بسته میباشد

۲ هنوز نیاز تو آشنای ناز نشده است

و نماز تو هنوز از قیام خالی است

۳ ساز خودی تو تارش هنوز گسسته است

زیرا تو هنوز از نغمه رومی بی نیاز بوده ای (یعنی سر نیاز را

بمضور او فرود نیاورده ای).

جدت

میگوید که اگر تو "خودی"، خود را تربیت و آشکار کنی
تمام کائنات از وجود تو بهره ای خواهد برد.

۱ اگر جهان را بنگاه خود مطالعه کنی
افلاک از نور سحر تو منور خواهند شد

۲ خورشید از شرر تو کسب ضیا خواهد نمود
و تقدیر تو از سیمای قمر ظاهر خواهد گردید

۳ موجی که از گوهر تو بر می خیزد دریا را متلاطم خواهد نمود
و طبیعت از دیدن معجزه های هنر تو شرمنده خواهد شد

۴ ولی حیف که تو هنوز برای افکار و تخیل اغیار، گدائی میکنی
آیا هنوز به "خودی"، خود نمی توانی دسترس داشته باشی؟

میرزا بیدل

۱ این بود عین حقیقت با فریب چشم من
این زمین، این دشت، آن کمسار، آن چرخ کبود

۲ این یکی میگفت "هست"، و آن یکی میگفت "نیست".
کی توان دانست اگر دارد جهان تو وجود؟

- ۳ عقده مشکل برای اهل همت ماند را
میرزا بیدل بخوی این گره را بر کشود
- ۴ "دل اگر میداشت وسعت بی نشان بود این چمن
رنگ می بیرون تنگ از بسکه مینا تنگ بود،".

جلال و جمال

- ۱ اگر قوه حیدر بمن برسد برایم کافی است
سرعت ادراک افلاطون نصیب تو باشد
- ۲ در نگاه من همین قوه با جمال و زیبائی توام است
زیرا آسمانها نیز در مقابل قوت سر بسجده میگذارند
- ۳ حسن و جمال بدون جلال بی تاثیر است
اگر نغمه آتشناک نباشد فقط موج باد است و بس
- ۴ من آن آتش را برای مجازات خود نیز قبول ندارم
که شعله اش تند و بیباک نباشد

مصور

همان طوری که شاعر و مغنی باید "خودی"، خود را در هنر خود آشکار سازد، اقبال از مصور نیز انتظار دارد که بجای تقلید بی روح از نقاشان فرنگ، مصور مشرق روح "خودی"، مشرق را نمودار کند و حیات تازه ای به فن نقاشی مشرق بدهد.

- ۱ فقدان تخیل اینقدر زیاد شده
که هندی و عجمی همه از فرنگی تقلید میکنند
- ۲ من غصه می خورم که بهزادان (نقاشان) این عصر
سرور ازلی مشرق را نیز از دست داده اند
- ۳ ای مرد هنرمند من از استعداد و کمالات هنری تو با اطلاع هستم
تو با فنون قدیم و جدید هر دو آشنا هستی
- ۴ تو طبیعت را مطالعه کرده ای و هم چنان او را بدیگران نشان
داده ای
حالا در آئینه طبیعت "خودی"، خود را نیز آشکار کن

سرود حلال

نغمه و موسیقی بین فنون لطیفه اهمیت و برجستگی دارد و
نظر اقبال راجع باین فن همانست که در مورد فنون دیگر یعنی باید
برای ترقی بشر محرک و راهنما باشند و انسان را برای انجام کارها
بزرگ و سعی و کوشش مساعدت نمایند و نه آنکه مثل تریاک
قوه فعالیت او را سلب نمایند. اقبال هنوز منتظر ظهور آن مغنی
است که نغمه او "خودی"، را در سینه آدم تربیت کنند

- ۱ زیر و بم مغنی تا اندازه ای قلب را باز میکند
ولی اگر دوام نداشته باشد چه فائده دارد؟

۲ نوای که از حرارت او ستاره ها ذوب میشوند
هنوز در سینه افلاک پنهان است

۳ همان نوای است که از تاثیر او آدم از غم و خوف نجات
پیدا کند

و از مقام ایازی به مقام محمود برسد

۴ و این "حیرت کده مه و انجم، رخت بر بندد
فقط تو بمانی و زمزمه" "لا موجود، تو باقی بماند

۵ سرودی که نزد فقیهان خودی مشروع است
هنوز در انتظار مطربی میباشد.

سرود حرام

۱ سوز و سرور صوفی در ذکر من وجود ندارد
و همچنان فکر من پیمانیه ثواب و عذاب نمی باشد

۲ فقیهه شهر که با حدیث و کتاب محرم است
خدا کند با من موافق باشد

۳ اگر در نوای مغنی پیام مرگ پنهان است
نای و چنگ و رباب همه اش حرام است.

فواره

- ۱ آبجو روان است و با خاک هم کنار است
این منظره بعقیده من خوب نیست
- ۲ ای جوان عزیز بطرف جو نگاه نکن آنطرف نگاه کن
و ببین که فواره از قوه درونی خود بلند شده است.

شاعر

- ۱ در نیستان مشرق نی محتاج نفس میباشد
ای شاعر در سینه خود نفس داری یا نداری؟
- ۲ کسی که "خودی"، او در نتیجه غلامی ضعیف شده است
آهنگ عجم برایش خوب نیست (از آهنگ عجم مقصودش
اشعاریست که از زندگی پر جد و جهد انسان را بفرار و گریز
سوق میدهد.
- ۳ صراحی تو از شیشه یا سبو تو گلی باشد مهم نیست
ولی باید مٹی تو مثل شمشیر بران باشد
- ۴ در زیر افلاک این چنین جهانی وجود ندارد که آنجا
تخت جم و کی بدون جد و جهد بدست بیاید
- ۵ باید هر لحظه طور نو و تجلی نو را پیدا کنیم
و خدا کند که مرحله عشق هیچ وقت پایان نرسد.

شعر عجم

اقبال از اعم شعر عجم که سراب ها زیبا و رنگین از تخیل خود بوجود آورده و به بهانه تصوف و عرفان نظریات کشونده افلاطونی را ترویج و مردم را از عمل و جد و جهد بی بهره و در فقر و بیچارگی بقناعت تلقین کرده، تنقید نموده است.

۱ اگرچه شعر عجم طربناک و دلاویز است
این شعر شمشیر خودی را صیقل نمی نماید

۲ اگر نوای مرغ سحر خیز گلستان را افسرده میکند
بهتر است که آن مرغ خاموشی اختیار کند

۳ آن ضربتی که نتوانست دولت پرویز را متزلزل سازد
هر چند کوه شکن باشد فائده ای ندارد

۴ ای اقبال این عصر خاره تراشی است (عصر سخت کوشی و
جد و جهد است)

و "از هر چه بآئینه نمایند پرهیز،".

هنروران هند

از اینکه فکر تمام هنروران هند در وجود زن می چرخد و اندیشه ها و افکارشان نمی تواند در دنیای بالاتر از احساسات جنسی و پست مادی پرواز کند، اقبال اظهار نگرانی میکند و بانها می

فهماند که افکار پست و تاریک ملت‌ها را بسوی انحطاط و نسیتی سوق
میدهد و باید آنها توسط هنر و تخیل مقامات زیبا تر و وسیع تر و عالی تر
در چشم مردم مجسم کنند و روح ایشان را از محدودیت های بدنی و
جسمی برهانند.

۱ تخیل آنها جنازه عشق و مستی است

و در افکار تاریک آنها ملت ها بخواب مرگ فرو رفته اند

۲ در صنم خانه های آنها تنها چیزیکه بچشم بر میخورد نقش
گری مرگ است.

و هنرمندی این برهنه ها از زندگی دوری می جوید

۳ ایشان مقامات بلند را از چشم آدم پنهان میکنند

بدن را بیدار و روح را بخواب فرو میبرند (یعنی قوای سفلی را
تحریک میکنند و قوای روحانی را سلب مینمایند)

۴ حیف است از این صورت گران و افسانه نویسان و شاعران هند
بر اعصاب همه این بی عرضه ها زن مسلط شده است.

مرد بزرگ

۱ نفرت او عمیق است و همچنین محبت او عمیق است

قهر او نیز برای بندگان خدا بمثابه شفقت میباشد

۲ اگر مرد بزرگ در نتیجه تقلید پرورش مییابد

طبیعت او تقاضه تخلیق را دارد

- ۳ در عین انجمن او را خلوت میسر است
 مثل شمع محفل رفیق همه در عین حال از همه جدا میباشند
- ۴ در تابانی فکر خود مثل خورشید سحر است
 حرف او بسیار ساده و صریح ولی از لحاظ معانی دقیق است
- ۵ انداز نگاه او از عصر خود جدا است
 و پیران طریق با احوال او محرم نمی باشند.

عالم نو

- ۱ کسی که دلش زنده است ضمیر تقدیر بر او پوشیده نیست
 و آنکس تصویر عالم تازه را در خواب می بیند
- ۲ و موقعیکه بانگ اذان از خواب بیدارش میکند
 بتعمیر جهانیکه در خواب دیده بود، می پردازد
- ۳ کف خاک همان مرد است که وجود جهان تازه را تشکیل
 میدهد
- و باز هم "تکبیر"، اوست که در این جهان تازه بمثابه روح
 میباشند.

ایجاد معانی

- ۱ هر چند که استعداد برای ایجاد معانی خدا داد است
مرد هنرمند باید کوشش و سعی بخرج دهد
- ۲ میخانه حافظ باشد یا بتخانه بهزاد
تعمیر شان احتیاج به گرمی خون رگ معمار دارد (یعنی باید
ایشان زحمت فراوان بکشند تا در شعر یا در نقاشی بمقام عالی برسند) .

موسیقی

- ۱ اگر از شنیدن آن قیافه تو تابناک نمی شود
این امر نشان میدهد که خون غزلسرا سرد بوده است
- ۲ آن فی نوازی که ضمیرش پاک نیست
نغمه را از موج نفس خود زهر آلود میکند
- ۳ من در تمام لاله زار های مشرق و مغرب گشتم
چمنی ندیدم که در آنجا گریبان لاله چاک شده باشد .

رقص و موسیقی

- ۱ جان جبرئیل و همچنین جان اهرمن از شعر روشن است
و رقص و موسیقی است که انجمن را سوز و سرور می بخشد
- ۲ یک نفر چینی اسرار فنون را چنین بیان میکند
میگوید "شعر بمشابه روح موسیقی است و رقص مثل بدن موسیقی میباشد .

ضبط

- ۱ زخم خوردن و آه کردن شایان شان درویشی نیست
از زمانه گله و شکوه کردن شیوه اهل دنیا است
- ۲ این نکته را پیر دانا در خلوت بمن فهماند
که ضبط فغان اخلاق شیر است
و فغان سردادن شیوه روباہ و میش است

رقص

- ۱ خم و پیچ بدن را باروپا وا گذار کن
ضرب کلیم اللهمى که هست در رقص روح است
- ۲ رقص بدن تشنگی کام و دهن را ایجاد میکند
و صله رقص روح دوریشی و شاهنشاهی است

سیاسات مشرق و مغرب

در این قسمت اقبال از سیاست استعماری مغرب و محکومی ملل مشرق نکته ها بیان میکند و بطرز طنز گوشه میزند. او از سیاست امپریالیستی در کشور های آسیا و افریقه و انحطاط اخلاقی که در نتیجه آن بوجود آمده سخن میراند و تاریکی باطن و فساد روحی مغرب را بعنوان مختلف فاش میسازد. اقبال از سیاست سرمایه داران مغرب آنقدر بدبین است که انقلاب بولشویک را فال نیک شمرده و راجع بنتائج نهائی آن اظهار خوش بینی نموده است.

در عین حال اقبال بمسلمانان خطاب کرده و بآنها اخطار نموده است که بیش ازین از ادعا های دروغ دوستی و همدردی ملل استعمار پسند فریب نخورند و مشغول سعی و کوشش و تربیت خودی باشند و خود را آماده برای مبارزه و دفاع بر خلاف هر نوع استعمار نمایند.

اشترکیت

اقبال در این قطعه بیان می کند که طبیعت ملت روسیه را مجبور کرد است که اوضاع ناقابل تحمل وقت را برهم بزند و طرح جهان تازه ای اندازد.

۱ از مطالعه روش ملل من اینطور استنباط میکنم که حرارت عمل که ملت روسیه از خود نشان میدهد بی فائده نیست

۲ اندیشه و فکر بشر به تخلیق فکر نو وارد شده است و دنیا از طرق کهنه و فرسوده بیزار شده است
 ۳ اسراریکه هوس انسان آنها را پوشیده نگهداشته بود بتدریج دارند آشکار شوند

۴ ای مردمسلمان باید تو در قرآن فرو روی تا جدا ترا جدت و ابتکار عمل عطا کند

۵ حقائقی که هنوز در آیه کریمه "قل العفو، پوشیده است ممکن است در این عصر آشکار شود.

صدای کارل مارکس

۱ این مسره بازی های علم و حکمت و این بحث و مناظره بدرد
نمی خورد

دنیای کنونی برای تماشای افکار کهنه حوصله ندارد

۲ ای ماهر علوم اقتصاد در کتاب های تو چیزی نیست که
دارای ارزش باشد

آنجا غیر از "خطوط خمدار مرموز کجدار چیزی دیگری وجود
ندارد (۱)

۳ در بتکده ها و کلیسا های و مدرسه های مغرب زمین

عقل عیار شان سعی میکند خونریزی های دوس را پنهان
نگهدارد (یعنی اهل مغرب سعی میکنند که ظلم و ستم سرمایه
داری را از چشم مردم مکتوم نگهدارند).

(۱) در کتب فلسفه اقتصاد و معاشیات مسائل مختلف اقتصادی را
توسط خطوط منحنی و رسم های دیگر توضیح و شرح میدهند.
اشاره اقبال به همان خطوط است که به قبول کارل مارکس
دیگرازکار افتاده اند و باید اقتصادیات عالم بطرز تازی ای حل و فصل
شود

انقلاب

- ۱ سوز و ساز حیات نه در آسیا و نه در اروپا وجود نه دارد
در آسیا فقدان "خودی"، و در اروپا فقدان ضمیر و وجدان می
- ۲ بینم
در قلوب مردم همه جا یک ولوله و هیجان برای انقلاب
پیدا است
باشد که جهان پیر را هنگام مرگ نزدیک رسیده است.

تملق

- ۱ من از کار های جهان خوب آشنا نیستم
ولی از چشم ارباب نظر هیچ رازی پوشیده نمی ماند
- ۲ تو هم باید بوزرای دولت تملق بگوئی
زیرا قوانین تازه و دوران تازه بوقوع پیوسته است
- ۳ نمیدانم این تملق است یا حقیقت گوئی
اگر کسی جغد را با سم 'شهباز شب' خطاب کند.

مناصب

اقبال این مطلب را که حکومت استعماری هر چند با افراد
محکوم مقامات، مناصب و ماموریت های عالی عطا کند در اساس کارها

تفاوتی بوجود نمی آید و محکوم در هر مقامی یا منصبی که باشد محکوم است و حکمرانان به هیچ وجه او را از خودشان نمی داند و فقط قوه فکر آنها را با پول خریداری و از آن استفاده میکنند.

۱ بنده مومن افسون افرنگ خورده است

و چشم "قلندر"، به همین سبب نمناک است

۲ مناصب بلند نصیب تو گر دید: خدا خیر کند!

زیرا برای بدست آوردن این منصب تو "خودی"، را بهلاکت رسانده ای

۳ این امر را دیگر نمی توان پنهان کرد

و هر شخص فهم این را فهمیده است که

۴ غلام ها را نمی توانند شریک کار خود سازند

فقط جوهر ادراک آنها را خریداری میکنند.

اروپا و یهود

۱ اروپائیان در نشهٔ حکومت و عیش فراوان تجارت هستند

ولی در سینهٔ بی نورشان دل آنها از آسائیش محروم است

۲ فضای فرنگ با دود کارخانه ها، تاریک و تار گردیده است

این "وادی ا یمن"، دیگر شایان تجلی نمیباشد

۳ تهذیب جواب مرگ فرنگ در حال نزع میباشد

و بسیار ممکن است که یهود تولیت کلیسا را بعهده بگیرند.

تفسیات غلامی

میگوید که در حال بردگی نیز در ملل محکوم شعرا و حکما بوجود میآیند و از حیث قوه فکر این ملل ضعیف نمی باشند فقط فکر ایشان بطرف راه انحطاط و انحراف میروود و توسط دلائل و برهان و تاویل مردم را بهمان وضع بردگی قناعت میآموزند.

۱ شعرا و علما و حکما نیز پا بعرصه وجود میگذارند
زمان بردگی ملل از وجود آنها خالی نمی باشد

۲ با اینکه هر یک از ایشان در شرح معانی یگانه میباشد
هدف همه آنها یکی است و آن اینست که

۳ شیران را رم آهو یاد بدهند

و داستان های شجاعت شیر باقی نماند

۴ ایشان مسائل را سوء تعبیر میکنند

و غلام ها را بوضع غلامی قانع میسازند.

بنشویک روس

۱ تقدیر خداوندی گاهی راه های عجیب و غریب پیش میگیرد

نمی دانم در ضمیر کائینات چه اسراری پنهانست

۲ همان کسانی که حفاظت کلیسا را مترادف به نجات خود فکر میکردند

برای خراب کردن کلیسا مسیحی (کسر صلیب) مامور شده اند

۳ وحی که در ذیل درج است بر دهریت روس نازل شد
 "لات و منات کلیسا را درهم شکنید،"

امروز و فردا

"چیست فردا؟ دختر امروز و دوش،، اقبال همین نکته را
 تکرار کرده است که تقدیر غیر از مکافات عمل چیزی دیگری نیست.

۱ کسی که در "امروز"، خود افروز و جگر سوز نیست
 نمیتواند در عیش و غم فردا شرکت نماید

۲ ملتی که "از امروز"، خود بهره نمی برد
 نمی تواند در هنگامه کارزار فردا سهیم باشد

سیاست افرنگ

۱ ای خدا! سیاست فرنگی برقابت تو بر خاسته است
 باین تفاوت که پرستندگان او فقط از امرا و رؤسا هستند

۲ تو از آتش فقط یک ابلیس بوجود آوردی

ولی سیاست فرنگی دویست هزار ابلیس را از خاک درست
 کرده است.

خواجگی

۱ در حقیقت دور حاضر نیز همان دور قدیم است (و هیچ تفاوت پیدا نه کرده است)

و اهل سجاده یا اهل سیاست همچنان امام و قائد مردم میباشند

۲ در تثبیت این وضع نه کرامت "پیر"، و نه فشار "امیر"، موثر است

زیرا عوام خود بخود از قرنهای بغلامی عادت کرده اند

۳ هیچ اشکال در راه تسلط و "آقائی"، بر مردم باقی نمی ماند هنگامیکه غلام ها در عادت بغلامی پخته میشوند.

برای غلامان

۱ حکمت مشرق و مغرب این نکته را بمن آموخت

این نکته در حق غلامان مثل اکسیر میباشد

۲ دین باشد یا فلسفه یا سلطانی باشد

همه این ها بر اساس عقاید پخته تعمیر میشوند

۳ حرف آن ملت که ضمیر او از عقاید پخته تهی شده باشد

بی سوز است و عمل آن ملت زار و زبون میباشد.

خطاب باهل مصر

- ۱ این نکته را خود "ابوالهول"، بمن آموخت
ابوالهول که آشنای اسرار قدیم میباشند
- ۲ یک قوه در دنیا وجود دارد که یکدفعه تقدیر مثل را تغییر
میدهد
و عقل حکما هنوز آن قوه را درک نکرده است
- ۳ آن قوت در هر عصر برنگ های نو بنو ظاهر میشود
گاهی بشکل شمشیر محمد گاهی بشکل چوب کلیم نمودار میشود.

ابی سینیا

در سال ۱۹۳۵ مسولینی دیکتاتور ایتالیا بخاک ابی سینیا تجاوز نمود و از بعد کشت و کشتار اهالی آنجا که برای جنگ بر خلاف اسلحه های جدید و مخوف مجهز نبودند، آن کشور را در تسلط خود در آورد. اقبال در این قطعه سیاست استعمار و ادعاهای پوچ بشر دوستی اروپا را فاش نموده و آنها را از عواقب خطرناک این اقدام اخطار میکند.

- ۱ لاشخورها اروپا هنوز نمی دانند
که لاشه ابی سینیا چه اندازه زهر ناک است

۲ این مرده دیرینه زود فاسد و از هم متلاشی خواهد شد.
تهذیب و تمدن "ترقی"،! کرده است ولی "شرافت"، رو بزوال
است

و ملل (اروپا) غارتگری را وسیله معاش خود ساخته اند
و هر گرج در تلاش بره معصوم میباشد

۳ ای وای! آئینه ابروی کلیسیا مسیحی را
روما (ایتالیا) بر سر بازار پاش پاش کرده است
ای پیر کلیسیا! این حقیقت دل خراش میباشد.

مسولینی بحریفان شرقی و غربی خود خطاب میکنند

در این قطعه اقبال فشار و تسلط بی شرمانه و استعمار غیر
عادلانه و ظالمانه ملل مغرب زمین را بر کشورهای آسیائی و افریقائی
از زبان مسئولینی آشکار میسازد. یاد آور میشویم که بعضی از ملل
مغرب برای حفظ "ظواهر"، از حمله ایتالیا بکشور بی دفاع ابی سینیا
تقبیح نموده، اعتراض نمودند. ولی مسئولینی میدانست که اعتراض
آنها یک شوخی و مسخره بیش نیست و هیچ اعتنا بحرف های آنان
نکرده ابی سینیا را بلعید. درین قطعه مسئولینی از تجاوز کاری های و
ظلم و ستم حریفان خود یاد آور میشود.

۱ آیا این جنایت من (غارت ابی سینیا) چیزی تازه ای میباشد
که "معصومان اروپا"، اینقدر عصبانیت را از خود نشان میدهند؟

(معصومان اروپا یعنی ملل اروپا که همه نوع جنایت کاری ها را کرده اند ولی امروز خود را کاملا حق بجانب و بی گناه معرفی مینمایند).

۲ اگر حالا من سر و صدا براه انداخته ام شما چرا بدتان میآید؟
ما و شما از یک نوع و مظاهر یک تهذیب و تمدن میباشیم

۳ چرا! از هوس استعماری من خوشتان نمی آید؟
آیا قبل از من زجاج ها ملل ضعیف را نشکسته اید؟

۴ این شعبده بازیها از کدام دولت است
که پایتختی موجود است و کشور و حکمران آن کشور هیچ
کدام وجود خارجی ندارد (اشاره ایست بوضع هند که ایالتها
پایتخت ها و حکمرانان رسما و اسما موجود اند ولی کوچکترین
آزادی فعل و عمل ندارند).

۵ آل سیزر (یعنی اهل روما و ایتالیا که از احفاد امپرا تور بزرگ
ژولیس سیزر میباشد) بعقیده شما باید فقط چوب نی را آبیاری
کند و به همان قانع باشند و شما حتی بیابان های لم یزرع دنیا
را بدون خراج نمیگذارید

۶ شما هستید که خیمه های صحرا نشینان بی نوا را غارت نمودید
شما هستید که کشت دهقان و همچنین تخت ها و تاج ها را
بغارت بر دید

۷ همین دیروز بود که شما به بهانه توسعه دادن تهذیب و فرهنگ آدم کشی و غارت گری را جائز شمردید. و من آن را امروز مباح و جائز می‌شمارم.

فرمان ابلیس بنام فرزندان سیاسی خود

ابلیس بفرزندان سیاسی خود دستور میدهد که شما روایات دینی و فرهنگی ملل مشرق را از بین ببرید و بجای آن افکار پریشان‌فرنگی را بین آنها ترویج کنید.

- ۱ برهمن‌ها را سیاست خود فریب بدهید و بدین وسیله پیروان شان را از دیر کهن بیرون کنید
- ۲ آن مسلمان فاقه‌کشی که از مرگ نیز ترسی ندارد روح "محمد"، را از بدن او بیرون کنید
- ۳ فکر عرب را تحت نفوذ تخیلات فرنگی در بیاورید و از این راه اسلام را از حجاز و یمن بیرون کنید
- ۴ بمنظور اینکه غیرت دینی از بین افغانها دور شود ملا (راهبر دینی) را از کوه و دمن شان بیرون کنید
- ۵ آتش لاله از نفس اقبال تند تر شده است باید این چنین غزل سرا را از صحن چمن بیرون کنید

جمعیت اقوام مشرق

اقبال از لیگ آف نیشنز (جمعیت اقوام) که بعد از جنگ جهانی اول در جنیوا (ژینو) تشکیل گردید در موارد مختلف تنقید کرده است. اقبال عقیده اش این بود که ملل اروپائی هدفی غیر از حفظ منافع استعماری خود ندارند و ادعاها و وعدهها راجع به بشر دوستی و همدردی با ملل ضعیف و عقب مانده همه اش تو خالی است و نباید ملل آسیا از این دروغ و تزویر آنها فریب خورند. اقبال "جمعیت اقوام" را "کفن دزد" قلمداد نموده است و در مثنوی گوید:

"در جنیوا، چیست غیر از مکر و فن

مال تو این میشی و آن نخچیر من

یعنی ملل باصطلاح بزرگ مقصودشان از بوجود آوردن این موسسه اینست که ملل آسیائی و شرقی را براحتی و بدون نزاع بتواند بین خودشان تقسیم نمایند. در عین حال اقبال امیدوار بود که اگر تهران مرکز سیاسی ملل مشرق بشود و مردم این سرزمین دور هم جمع شده برای آتیه مشترک خود تصمیماتی بگیرند ممکن است کوشش های ایشان سرنوشت بشر را بطور کلی و بنحو مطلوبی تغیر دهند زیرا اهل شرق بر خلاف ملل تاختر هدفها استعماری و تجاوزکارانه ندارند و بهتر میتوانند صلح و امن رفاه و آسایش بشر را تامین

نمایند. بنا بر این اقبال تشکیل "جمعیت اقوام مشرق"، را که مرکزش در تهران باشد پیشنهاد میکند.

جمعیت اقوام مشرق

- ۱ کرد افرنگی مسخر آب را هم باد را
لیک باشد گردش چشم فلک بی اعتبار
- ۲ خواب استعمار خود دیداست چشم باختر
لیک خواهد بود تعبیرش خلاف انتظار
- ۳ گر شود تهران "جنیوا"، از برای اهل شرق
بو که تغییری کند تقدیر شوم روزگار!

سلطانی جاوید

- ۱ هر چند فطرت و طبیعت فن غواصی را بمن آموخته است
من از فرو رفتن با عمیق سیاست خوداری میکنم
- ۲ فطرت (طبیعت) سلطانی جاوید و همیشگی را برای هیچ کس
تحمل نمیکند
- ۳ هر چند این شعبده بازی (ملوکیت و سلطانی) دلاویز میباشد
دقت فرمائید که خارا شکنی فرهاد امروز نیز زنده است
ولی ملوکیت پرویز دیگر وجود ندارد.

جمهوریت

- ۱ این راز را یک نفر فرنگی * فاش نموده است
هر چند مردمان با فراست این قبیل نظریات را آشکار نمیکنند
- ۲ او میگوید که جمهوریت یک نوع طرز حکومت است که در آن
فقط مردم را سر شماری میکنند ارزش آنها را در نظر نمی
گیرند.

اروپا و سوریا

- ۱ بخاک غرب عطا خاک سوریا کرده است
بنی عفت و غم خواری و کم آزاری
- ۲ به پاسخش ز اروپا ولی فرستادند
می و قمار و هجوم زنان بازاری

گله و شکایت

اقبال همواره دلش از بردگی و اسارت هند می سوخت. در
قطعه زیر هندی ها را تحریک میکند که باید بیدار و بلند شوند و از
زیر یوغ استعمار انگلیس ها نجات پیدا کنند. اقبال خود هندی ها
را مقصر میدانند و میگوید که تقصیر خود شان است که بردگی
افرنگ را قبول کرده و بان وضع اسف آور قناعت کرده اند.

* مرد فرنگی مراد ستندل متفکر معروف اروپائی است.

- ۱ هیچ کس از سر نوشت هند آگاه نیست
این کشور بیچاره یک نگینی بیش نیست که در تاج بیگانه
گذاشته شده است
- ۲ دهقان هند شباهت به مرده ای دارد که از گور بیرونش انداخته
باشند
و کفن پوسیده اش هنوز زیر خاک باشد
- ۳ روح و بدن هندی هر دو در دست بیگانه گرو است
حیف است که نه مکان و نه مکین هیچ کدام باقی نمانده است
- ۴ ای هندی تو خودت هستی که بغلامی اروپا راضی شدی
من گله از تو دارم نه از اروپا

انتداب (تحت الحمايه)

اقبال میگوید که ملل استعمار پسند به بهانه اینکه تہذیب و تمدن را توسعه میدهند ملل ضعیف را تحت تسلط خود در میآورند. و تہذیب و تمدن اروپا عبارت است از فساد اخلاق و مظاهر و نتایج دیگر آن در جامع.

اروپائیان سعی میکنند که ملل شرق را از روایات قدیم ایشان جدا کنند و هر جا که می بینند مردم بطرز آبا و جداد با حفظ شعار دینی و اجتماعی خود زندگی میکنند و آنها را عقب مانده و کهنه

پرست خطاب میکنند. در این قطعه اقبال بطرز موثری "تهذیب و تمدن"، اروپا را محکوم نموده است.

۱ در عصر حاضر پیدا کردن جا هائیکه آنجا احتیاج بنزول "فرشته تهذیب"، باشد، مشکل نیست

۲ جای که قمار بازی نیست و زن نیم برهنه نشده است و جای که می خواری را حرام میشمارند

۳ با اینکه در بدن ایشان یک روح ناشکیب و عمیق موجود است ولی مردم از طریق آبا و اجداد بیزار نشده اند

۴ جائیکه بچه های دیهاتی جسور و زیرک و پردم هستند ولی آنجا هنوز مدرسه ها باز نشده است

۵ نظر وران فرنگی فتوی داده اند که آن سر زمین هنوز از تهذیب و تمدن بیگانه است.

دام تهذیب

۱ اقبال هیچ شکمی در "شرافت"، اروپا ندارد اروپا برای هر ملت "مظلوم"، از خود همدردی نشان میدهد

۲ این یکی از کرامات "پیر کلیسا"، است که توسط چراغهای برق افکار مردم را منور کرده است

۳ ولی دل من بجال شام و فلسطین میسوزد

و تدبیر هم نمی تواند این عقده مشکل را وا کند

۴ اهالی شام و فلسطین از دست "ترکان جفا پیشه"، نجات یافتند

ولی این بیچاره ها در دام "تهذیب"، گرفتار شده اند.

نصیحت

میگویند که فرنگی ها بجائی فشار و زور راه بسیار خطرناکتری برای از بین بردن ملل شرق پیش گرفته اند باین معنی که سعی می نمایند که ملل محکوم بتدریج از "خودی"، خود کاملاً بی بهره و بی اراده بشوند و حتی احساس وضع رقت بار نداشته باشند. در این قطعه اقبال نصیحتی را که یک لرد انگلیسی به پسر خود میدهد نقل میکند. لرد به پسر خود می فهماند که برای حفظ استعمار نباید بزور متوسل شد. باید "خودی"، مردم محکوم را از بین برد و موقعیکه آنها "خودی"، را از دست دادند در دست شما مثل موم خواهند بود.

۱ یک نفر لرد فرنگی با پسر خود چنین گفت

باید منظره ای را بطلبید که هیچ وقت چشم تو از آن سیر و

خسته نشود

- ۲ در حق یک بره این امر بمشابه ظلم بزرگ خواهد بود
 اگر برایش اسرار شیر را فاش کنیم (یعنی نباید بگذاریم که
 او بمقام بلند تری آشنا شود)
- ۳ این راز ملوکانه (یعنی استعمار) را بهتر است درسینه خود نگاهداریم.
 بدان که محکوم را با شمشیر مغلوب نمیکند
- ۴ باید "خودی"، او را در تیزاب تعلیم بیاندازی
 و موقعیکه "خودی"، او نرم و ملایم گر دیده میتوانی بمیل
 خود بچرخانی
- ۵ این تیزاب در تاثیر خود از اکسیر هم بهتر است
 و اگر کوه هماله همه اش طلا باشد میتواند او را بیک توده
 خاک تبدیل نماید.

دزد دریائی و اسکندر

اسکندر به دزد دریائی خطاب میکند

- ۱ مجازات تو زنجیر و یا شمشیر من است
 زیرا پهنائی دریا از رهزنی های تو به تنگ آمده است

دزد دریائی خطاب به اسکندر

- ۲ حیف از تو ای اسکندر! آیا این جوانمردی است
 آیا هم کاران خود را این طور رسوا میکند؟

۳ پیشه و شغل تو سفاکی و شغل من نیز سفاکی است
 ماهر دو دزد هستیم. تو دزد میدانی و من دزد دریائی میباشم.

جمعیت اقوام

اقبال کرارا از "جمعیت اقوام"، (لیگ آف نیشنز) اظهار
 بد بینی کرده است و هرگز انتظار نداشت که اساسی که بر حفظ
 منافع ملل استعمار پسند باشد، دوام پیدا کند. در قطعه زیر همین
 عقیده را ابراز نموده است.

۱ چندین روز است که این جمعیت در حال احتضار است
 میترسم که خبر بد از دهانم خارج شود (یعنی خبر انقراض این
 جمعیت را بگویم)

۲ این جمعیت محکوم به سر نوشت غیر قابل تغیر میباشد
 ولی پیران کلیسا مسئلت مینمایند که از سر نوشت شومی نجات
 پیدا کند.

۳ و ممکن است که این زن غیر مشروعه پیران فرنگی
 با استفاده از "دعای"، ابلیس تا چند روز دیگر زنده بماند.

شام و فلسطین

اقبال سیاست استعماری انگلیس را در خصوص شام و فلسطین
 تنقید می نماید و میگوید که اگر یهودی حق دارد پخاک فلسطین

وارد شود باید کشور هسپانیه که قرن‌ها تحت تسلط اعراب بوده
باعراب واگذار شود. اقبال اضافه میکند که مقصود سیاست
انگلیس غیر از آن است که در ظاهر بیان میکنند.

۱ میخانه زندان فرانسه سلامت باشد

هر شیشه حلب از مٹی گلرنگ پر است

۲ اگر یهود بر خاک فلسطین حق دارد

حق اعراب را بر خاک هسپانیه چه طور میشود رد نمود؟

۳ ولی مقصود استعماریت انگلیس غیر از آنست که وا نمود میکند

این موضوع نارنج، شهد و رطب نیست (یعنی موضوع ساده
اقتصادی نیست).

پیشوایان سیاسی

۱ از این پیشوایان سیاسی نباید توقعاتی داشته باشیم ایشان خاکباز

(متعلق به مادیات و پستی) هستند و بهمان خاک پیوسته اند.

۲ کمند آنها در دنیا مثل عنکبوت است

و همیشه در تلاش مگس میباشند

۳ خوشا آن کاروانی که متاع امیر آن

تخیل ملکوتی و جذبه‌های بلند میباشد.

نفسیات غلامی

- ۱ علیل امراض ملل سخت باریک هستند
و اگر سعی کنیم که آنها را باز بگوئیم بیان ما کوتاه میآید
- ۲ پیشوایان غلام ها حتی در دین شیر
فقط فلسفهٔ روباهی را می بینند
- ۳ (و عقیده من اینست که) کلیم اللهم که پنهانی پیرو فرعون است
در حق ملت یک لعنت است و بس

خطاب به عرب فلسطینی

- ۱ من میدانم که آن آتشی که زمانه از سوز آن
بهره مند است در وجود تو هنوز موجود است
- ۲ علاج درد تونه در ژینو (جمعیت اقوام) و نه در لندن است
(زیرا) رگ جان فرنگ در دست یهود میباشد
- ۳ من اینطور شنیده ام که نجات ملل از بردگی
در نتیجه تربیت "خودی"، بظهور میآید.

مشرق و مغرب

- ۱ در مشرق علت بد بختی غلامی و تقلید است
- در مغرب علت بد بختی نظام جمهوری است
- ۲ ضعف قلب و نظر تمام جهان را فرا گرفته است
- نه مشرق و نه مغرب هیچ کدام ازین مرض مصون نیست

نفسیات حاکمیت

- ۱ این تظاهر محبت و در حقیقت پرده است که بی مهری صیاد را پنهان نگه میدارد و "تازه صفیری من"، برای من فائده ای نداشت
- ۲ صیاد دارد گلهای افسرده را در قفس میگذارد
- بامید اینکه اسیران قفس با اسیر بودن خود راضی بشوند.

افکار چند از محراب گل افغان

محراب گل یکی از شعرای پشتو زبان که زبان محلی افغانها ست بوده و بعضی از مطالب که در این قسمت بیان کرده ماخذ از اشعار آن شاعر است ولی بیشتر مطلب و نظریات از خود اقبال است.

تحت این عنوان اقبال عشق آزادی خواهی افغانها را و علاقه ایشان با زندگی ساده و آزاد در دره های بی آب و سنگی بیان می کند.

ای کوهستان من

- ۱ ای کوهستان من! نمی توانم ترا ترک گویم
خاک آبا و اجداد من در صخره های تو موجود است
- ۲ از روز ازل تو خانه شاهین و چرخ بوده ای
و از لاله و گل تهی و از نغمه بلبل دور بوده ای
- ۳ بهشت برین من درختم و پیچ تو است
خاک تو عنبرین و آب تو برای من تابناک است
- ۴ باز هیچ وقت بردگی کبک و حمام را قبول نمیکنند
آیا میشود برای حفظ بدن روح را هلاک کرد
- ۵ ای فقر غیور من! چه تصمیم گرفته ای؟
خلعت انگلیس را قبول میکنی یا پیرهن پاره پاره را؟

لاشریک له

- ۱ رقابت بین اقوام ملل یک حقیقت ازلی است
در نگاه فلک پیر من و شما هیچ کدام گرامی نیستیم
- ۲ خود را غرق "خودی"، کن و از گردش دوران نا امید مشو
زیرا زخم زمانه در پرده باهتمام رفو نیز میباشد
- ۳ باید بدانید که در زمانه یکتا و یگانه خواهی ماند
بشرط اینک "لا شریک له"، در قلب تو فرو برود

دعای تو

- ۱ "دعای"، تو نمی تواند "قضای"، ترا تغییر دهد
مگر ممکن است که در تاثیر دعا خودت تغییر پیدا کنی
- ۲ و اگر در "خودی"، تو انقلابی رخ دهد
عجب نخواهد بود که جهان چارسو نیز تبدیل شود
- ۳ همان شراب قدیم و همان ها و هو بماند
ولی طریق ساقی و رسم کدو تغییر کند
- ۴ تو دعا میکنی که آرزو تو برآورده شود
من دعا میکنم که آرزو تو تغییر پیدا کند.

تقدیر ملت

۱ این چرخ کج رو آن مهر و آن ماه
 هستند رهرو و مانده راه
 غرید چون ابر تو فنده لیکن
 و ای سکندر! ای مرگ ناگه!
 از دست نادر یغمای دهلی!
 یک ضرب شمشیر افسانه کوتاه
 افغانی باقی کهسار باقی
 الحکم لله الملك لله
 با خویشتن شد چون فقر محرم
 تو پادشاهی من هم شهنشاه
 تقدیر ملت آن مرد درویش
 کوی نیاز است از قصر و درگه

هنر مند

۱ این مدرسه ها این بازی های و این غوغای روا روی بدرد
 نمی خورد

این بظاهر عیش فراوان هر لحظه غم تازه ای در بر دارد

۲ آن نوع علم که فقط برای کسب معاش باشد

علم نیست بلکه در حق مردمان احرار زهر میباشد

- ۳ ای نادان ادبیات فلسفه ارزشی ندارد
برای کسب هنر تگ و دو لازم است
- ۴ هنرمند بر نوامیس تسلط پیدا میکند
شام یکنفر هنرمند مثل سحر دارای نور میباشد
- ۵ آن هنرمند حقیقی اگر مائل باشد توسط هنر خود میتواند
که نور آفتاب را از بدن آفتاب مثل شبنم بچکاند.

تجدد

- ۱ در این عالم ایجاد اگر کسی قوه تخلیق و ابتکار داشته باشد
زمانه در هر عصر چنین شخص را طواف میکند
- ۲ 'خودی، خود را با تقلید کور کوارانه خراب نکن
این گوهر یگانه را باید حفظ کنی
- ۳ این تجدید، (تقلید از ظواهر فرنگ) برای آنها بگذارید
که فکر شان از حدود بزم آرائی یک شب تجاوز نمیکند
- ۴ ولی من میترسم که همه این سرو صدا که بعنوان "تجدد"، بلند
شده است
- یک بهانه ای باشد که در مشرق برای تقلید فرنگی درست
کرده اند.

خود را بشناس

- ۱ رومی ها، شامی ها، هندی ها، وضع خود را تغییر داده اند
ای فرزند کهستان تو هم "خودی"، خود را بشناس
- ۲ هوا خوب است، آب فراوان و خاک نیز حاصل خیز است
آن چه دهقانی است که کشت خود را آبیاری نکرده؟
- ۳ چه جور دریائست آنکه موجهایش بلند و متلاطم نیست؟
چه ارزش دارد آن طوفانیکه بادهایش تند و تیز نیست!
خود را بشناس "ای غافل افغان"
- ۴ میتوان شکوه سلطانی را فدای آن دهقان نمود
که خود را در خاک خود جستجو کرده و پیدا کرده است
خود را بشناس ای غافل افغان
- ۵ تو بی سوادی ولی بی سوادی تو آبروی با سوادان را حفظ کرده
است
علما و فضلا دین و ایمان خود را می فروشند
خود را بشناس ای غافل افغان.

شهباز

- ۱ زاغ میگوید که پرهای شما زیبا نیست
شپرک ترا کور چشم و بی هنر خطاب میکند

۲ لیکن ای شهباز باید بدانی که اینها پست ترین مرغان صحرا هستند

و از پیچ و خم فضای نیلگون بی خبر میباشند

۳ اینها چه اطلاعی ممکن است داشته باشند از مقامات و احوال آن طائر

که دم پرواز روحش سرتا پا نظر میباشند.

تربیت قلب

۱ در فطرت خود عشق مثل هوس فرو مایه نیست

از بال شهباز پرواز مگس را نمی توان انتظار داشت

۲ دستور و محیط گلستان را میتوان طوری تغیر داد

که عنادل در نشیمن خود مثل قفس در شکنجه باشند

۳ کسی که تصمیم به سفر دارد منتظر بانگ رحیل نمی باشد

آیا هیچ وقت قافله موج هوا، خود را پای بند جرس میکند؟

۴ اگرچه جوان مکتب بظاهر زنده بنظر میرسد

در حقیقت مرده است و نفس خود را عاریتا از فرنگی دریافت نموده است

۵ اگر مقصود تو تربیت قلب خود است

بدان تنها چیزی که میتوانی او را تربیت کند نگاه مرد مومن است.

افتخار قبيله

- ۱ افتخار قبيله ما همان جوانی است که
شبابش بی داغ و بی لکه و ضرر بتش کاری است
- ۲ در موقع جنگ از شیران غاب هم جلو تراست
و در هنگام صلح مثل غزال تاتاری میباشد
- ۳ اگر سوز آن جوان همه را در سوز نگهمیدارد عجب مدار
برای نیستان فقط یک شراره کافی است
- ۴ خدا او را شکوه سلطانی عطا کرده است
زیرا در فقر او حیدری و کرامی پنهان است
- ۵ اگر او بی کلاه است او را بنگاه حقارت منگر
همین بی کلاه سرمایه کله داری میباشد.

نشر تقدیر

- ۱ چراغی که دوش، شب تو از پرتو آن منور بود
با اینکه خاموش شده، دوباره میتوان روشنش کرد
- ۲ مرد بی حوصله و بی عرضه است که از سختی های زمانه
گله میکند
برای بنده آزاد نشر تقدیر نوش میباشد

- ۳ جوانی که از ناله مرغان از هوش می رود
 • لائق هنگامه پیکار و کارزار حیات نمیباشد
 ۴ من میترسم که اخلاق تو بچه گانه است
 و عیاران اروپا بشکل "شکر پاره فروش"، در آمده اند*

*در مثنوی راجع به نیرنگ های سیاسی و ملل فرنگ اشاره کرده
 میگوید.

وقت سودا خند خند و کم خروش
 ما چو طفلانیم و او شکر فروش

لا غالب الا هو؟

- ۱ تو خود را گرفتار مسئله بغرنج خط لاطینی ساخته ای*
- تنها علاجی برای ملل ضعیف ورد "لا غالب الا هو"، میباشد
- ۲ صیاد معانی از اروپا ناامید شده است
- فضای آنجا دلکش است ولی همه آهوان در آنجا بی ناله هستند
- ۳ تقویم "خودی"، بدون اشک سحرگاهی مشکل است
- این لاله بر کنار جو بهتر رشد میکند
- ۴ این دیر کهن یعنی بت خانه رنگ و بو
- برای کافر صیاد است ولی برای مرد مومن نخچیر است
- ۵ ای شیخ! ثروت مندان را از مسجد بیرون کن
- محراب مسجد از نمازهای آنها ترش رواست (بدش می آید)

* اقبال در جاوید نامه اشاره باین موضوع کرده و اظهار داشته است که ما شرقی ها فکر میکنیم که "لادینی" و رواج خط لاطینی، وغیره سبب پیشرفت اروپا بوده است و ما باید نیز دنبال اروپا برویم. ولی پیشرفت اروپا در نتیجه کسب علوم و فنون بوده و نه در نتیجه لادینی و خط لاطینی اقبال گوید:

حکمت مغرب نه از چنگ و رباب نی ز رقص دختران بی حجاب
 محکمی او را نه از لادینی است نی فروغش از خط لاطینی است
 اندرین ره جز نگه مقصود نیست این کله یا کلاه مقصود نیست

رستخیز افکار

۱. نمیدانم در نگاه تو دنیای امروز چگونه بروز میکند
ولی من دنیا را در حال تحول و انقلاب می بینم
۲. در سینه هر کسی نموداری از صبح قیامت پیداست
به بینید افکار جوانها زیر و زبر شده است
۳. ای پیر حرم هیچ ممکن نیست که مناجات سحر گاهی تو
زندگی بی جد و جهد را تلافی و جبران کند
۴. در خانقاه ها تخلیق و تربیت "خودی" ممکن نیست
این شعله نم خورده نمی تواند شررها را پخش نماید

خلوت کمسار

۱. هر عشقی که توام به جرأت رندانه نباشد روباهی است
عشق یدا للهی همانست که بازوی قوی دارد
۲. ای وای تن آسانی! راهروی که
سخنی منزل را سامان سفر حساب کند نا پیداست
۳. ای ساکنین جلگه ها این وضع زندگی را بربریت تصور نکنید
خلوت کمسار تعلیم "خود آگاهی" میدهد
۴. دنیا بروایات است و عقبی بمناجات است
در باز دو عالم را اینست شهنشاهی.

فقر غیسور

- ۱ علم درویشی نباشد مشکل ای سالک بدان
این حقیقت را بود شاهد ضمیر مستنیر
- ۲ کی توان از آهنی چو موم شمشیری بساخت
ارزشی دارد مگر فولاد با طبع چریر؟
- ۳ حافظ خود گر نباشد فقر چون قهر خداست
صاحب غیرت اگر باشد بود شاه و امیر
- ۴ بی خبر از خود ترا کردست افرنگی، بدان
ورنه ای مرد مسلمان تو بشیری تو نذیر!

حفظ مرکز

- ۱ مللی که از مرکز خود دور شوند بانابودی رو برو میباشند
اگر مرکز را حفظ کنند دارای قدرت خدا می شوند
- ۲ آن نوع فقر که از تلخی دوران گله میکند
هنوز خود را از "گدائی"، علیحده نکرده است
- ۳ در این عصر نیز "مرد خدا"، میتواند از خود نشان بدهد
معجزه ای که کوه را بکاه تبدیل کند
- ۴ در معرکه ای سوز تو ذوقی نتوان یافت
ای بنده مومن تو کجائی تو کجائی

آسمان و زمین

۱ اگر بین صدها هزار یک نفر صاحب یقین پیدا شود
سوز او برنا و پیر را آتش میزند

۲ گاه گاهی در کوه و دشت بوجود میآید
مردیکه فقر او خرف را به نگین تبدیل میکند

۳ خامه حق بر لوح جبین تو چیزی رقم ننموده است
اکنون باید سرنوشت خود را باقلم خود (برجبین خود) رقم کنی

۴ اگر همت تو بال بکشاید آن فضای نیلگون
که آسمان نامیده میشود چیزی نیست (که مانع پرواز شما بشود)

۵ اگر بالای سر ما باشد آنرا آسمان مینامیم
اگر زیر بال درآید همان آسمان زمین میگردد

تفریق قبائل

۱ شیر شاه سوری چه نکته خوب گفته است
میگوید تفریق قبائل افغانها را خوار کرده است

۲ اینها نام وزیری و محسود را دوست میدارند
هنوز خلعت "افغانیت"، نپوشیده اند

۳ مسلمانی در این کهسار هزار پاره شده است
و هر قبیله بت های مخصوص خود را پرستش میکند

آنجا همان حرم قدیم و همان لات و منات موجوده هستند
خدا کند که ضربت تو در حق این بت ها کاری بافتد

منزل مرد مومن

۱ نگاه آن نیست که رنگ های سرخ و زرد را تشخیص بدهد
نگاه (حقیقی) آنست که احتیاج به مهر و ماه ندارد

۲ منزل مرد مومن از کشور های فرنگ بسیار جلو تر است
جلو برو این مقام انتهای راه نیست

۳ میخانه های مغرب برای همه کس باز است
و سرمستی های علوم تازه گناه نمی باشد

۴ ولی در همین سرور و مستی نابودی تو نیز پنهان است
اگر سوز لا اله در بدن تو موجود نباشد

۵ آیا خانزادگان کبیر بصدای من گوش خواهند داد؟
من فقط یکنفر گلیم پوش هستم صاحب کلاه نمی باشم

صهیبای مسلمانی

۱ کسی که مقاصد فطرت را نگهبانی میکند
یا بنده صحرائی است و یا مرد کهستانی است

۲ آن مرد درد دنیا محاسن تهذیب فسون گر است
و فقر او نیز سرمایه دار شکوه سلطانی میباشد

۳ این حسن و لطافت دارد و آن دگر قوت و شوکت
زیرا بلبل در چمنستان است و شهباز در بیابان زندگی میکند

۴ ای شیخ! من قبول دارم که فضای مکتب تو خوب است
ولی صفات "فاروقی"، و "سلمانی"، در هوای آزاد بیابان تربیت
میشود

۵ کسی که حریف این باده بشود در قرن ها بوجود میآید
صهیبای مسلمانی در تندی و تیزی مثل شمشیر میباشد.

